

سوسیالیسم یا بربریت

یک گروه انقلابی فرانسوی (۱۹۶۵ - ۱۹۴۹)

مارسل وان در لیندن^(۱)

Marcel Van der Linden

در یادبود کورنلیاس کاستوریادیس (Cornelis Castoriadis) ۱۱ مارس ۱۹۲۲ - ۲۶ دسامبر ۱۹۹۷

دیدگاه های سیاسی و نظری ای که از سال ۱۹۴۹ به بعد توسط گروه رادیکال سوسیالیسم یا بربریت بسط یافت ، فقط به تازگی و آنهم به میزان محدودی در خارج از دنیای فرانسوی زبان مورد توجه قرار گرفته است (۲). حتا در خود فرانسه نیز برای مدتی طولانی این گروه ونشریه اش به همین نام نیز توجهی اجمالی دریافت داشت و از این رو در فرانسه نیز اوضاع فقط کمی متفاوت تر از جاهای دیگر بود.

این حالت فقط بعد از طغیان دانشجویان و کارگران در ماه مه سال ۱۹۶۸ تغییر کرد. بقایای ژورنال که تا آن زمان نامنظم شده بود - در حقیقت سه سال قبل از ۱۹۶۸ دیگر ناپدید شده بود - به ناگهان به چیزی پر فروش تبدیل شد. چنین بنظر رسید که انقلاب غیر منتظره (۱۹۶۸) بسیاری از عقاید «ار تدادی» چاپ شده در نشریه را به تأیید رسانده است. روزنامه لوموند در سال ۱۹۷۷ در باره تلاش های فکری سوسیالیسم یا بربریت نوشت: «این کار - گرچه در سطح وسیع عمومی ناشناخته بود- با این حال بر آنانی که در ماه مه ۱۹۶۸ نقشی ایفا کردند، تأثیری قوی داشته است». در نوشته های این گروه هر کس می تواند «بیشترین اندیشه هایی که امروزه مورد بحث است» را پیدا کند (از کنترل کارگری گرفته تا نقد تکنولوژی مدرن، از بلشویسم یا از مارکس). (۳)

در سوسیالیسم یا بربریت تلاش شد که بوروکراتیزه شدن جنبش های اجتماعی مورد بررسی قرار گیرد. سؤال مرکزی این بود: آیا این یک قانون آهنین است که جنبش های اجتماعی مخالف نظم موجود باید یا نکه نکه شوند و یا به یک هیوارشی سفت وسخت و غیر قابل انعطاف تبدیل شوند؟ چگونه مبارزان می توانند خود را سازمان دهند بی آنکه جذب دستگاه بوروکراتیک شوند یا این دستگاه را مستحکم کنند؟ سوسیالیسم یا بربریت ابتدا این سؤال ها را به جلو کشاند، چون گروه از خود سؤال کرد که چرا در جنبش سنتی کارگری مسایل به راه خطا رفتند. بالاخره، در طول قرن بیستم این جنبش به طرز فزاینده ای خود را از ریشه های اش (و از مسایل اساسی اش) بیگانه کرده بود و شکل بوروکراسی های متورم کارگری و اتحادیه ای بخود گرفته بود.

در تقابل با این تحول (در جنبش کارگری) سوسیالیسم یا بربریت تلاش کرد که نوع جدیدی از اپوزیسیون را بر انگیزاند. رهیافت بکار گرفته شده دموکراسی مستقیم بود. تاریخ گروه اساسا کاوشی طولانی برای یافتن رابطه نوینی بین خودانگیختگی و سازمان دهی، میان عمل و تئوری بود. مباحثه هایی که طی این کاوش انجام شد اغلب تازه گی داشت و امروزه هم هنوز مطرح است.

کاستوریادیس و لافور مهمترین متفکران سوسیالیسم یا بربریت بودند. کورنلیاس کاستوریادیس در سال ۱۹۲۲ متولد شد و در دانشگاه آتن به مطالعه حقوق، اقتصاد و فلسفه پرداخت. قبل از جنگ جهانی دوم، در دوره دیکتاتوری متاکراس Metaxas، وی به سازمان جوانان حزب کمونیست یونان پیوست. هرچند، وقتی که آلمانی ها کشور را اشغال کردند و حزب کمونیست خواست که با جنبش مقاومت بورژوازی متحد شود، کاستوریادیس این تصمیم را رد کرد. بعد از یک دوره کوتاه سرگردانی سیاسی، بالاخره سروکارش با یک گروه کوچک تروتسکیست به رهبری اسپیرز اسپیناس Spires Spinis انجامید. این انتخابی مخاطره آمیز بود، چرا که در یونان تروتسکیست ها از دو سو تهدید می شدند. قدرت اشغال گر هر وقت که امکان داشت آن ها را تحت تعقیب قرار می داد و در سال ۱۹۴۳ مهمترین رهبران اش را اعدام کرد، از جمله پانتلیس پولیپولوس و یانیس زیپولیتیس Yannis Xyopolitos (۴). وقتی که در سال ۱۹۴۴ یونان آزاد شد، نویت کمونیست ها (همه جا بمعنای فعالین حزب کمونیست -م) رسید. در طول یک "عملیات پاکسازی" گسترده، آنها حدود ۶۰۰ نفر از حامیان تروتسکی، و اغلب بعد از شکنجه دادن شان، را کشتند(۵). این تجربه تکان دهنده عاملی تعیین کننده برای تحول بعدی کاستوریادیس بود. دیدگاه تروتسکی در باره استالینیسیم، که تا همین اواخر وی از آن حمایت کرده بود، برایش هر چه کمتر صحیح بنظر آمد.

آن گونه که تروتسکی اعلام کرده بود، استالینیسیت ها بخشی از جنبش کارگری نبودند که توسط سرمایه داری جذب شده باشند، بلکه بوروکرات هایی بودند همانقدر علیه کارگران که علیه سرمایه داری. در اواخر سال ۱۹۴۵ زمانی که کاستوریادیس در فرانسه مستقر شد، به کمونیست های انترناسیونال پارسی PCI، شاخه فرانسوی انترناسیونال چهارم که چند صد عضو داشت، ملحق شد. او بلافاصله به ترویج موضع جدیدش پرداخت.

کلود لافور Clude Lefort مهمترین یار کاستوریادیس در ایجاد جریان دگراندیش درون PCI بود. لافور متولد سال ۱۹۲۴، وقتی که برای اولین بار کاستوریادیس را ملاقات کرد، هنوز دانشجوی فلسفه بود. با وجودی که که موضع تروتسکیستی در باره اتحاد شوروی و استالینیسیم هیچگاه برایش قانع کننده بنظر

نرسیده بود، او خیلی زود، یعنی در سال ۱۹۴۳ یک گروه زیرزمینی در Lycee Henri IV در پاریس شکل داد. لافور وقتی که برای اولین مرتبه سخنرانی کاستوریادیس را شنید شدیداً تحت تاثیر قرار گرفت. وی در یک مصاحبه گفت: «تحلیل او مرا غرق در تفکر کرد، من توسط او قانع شده بودم حتی قبل از اینکه به نتیجه گیری اش برسد...» (. .) در نظر من استدلال های کاستوریادیس قابل مقایسه با بهترین های مارکس بود، ولی تروتسکیست ها آنرا بدعت گذاری نامیدند» (۶).

از سال ۱۹۴۶ به بعد، کاستوریادیس و لافور با یکدیگر همکاری کردند. هر دو، چنانکه در جنبش تروتسکیستی معمول بود، اسامی پوششی داشتند. کاستوریادیس خود را پیرشالیو Pierre Chaulieu و لافور خود را کلود مونتال Claude Montal می نامید. بدینسان، در ابتدا آنها به عنوان جریان شالیو-مونتال شناخته می شدند.

سابقه های زندگی سیاسی کاستوریادیس و لافور، اما، بطرز مشخصی از یکدیگر متفاوت بود. کاستوریادیس عضو یک حزب کمونیست و سپس عضو یک سازمان تروتسکیستی بود. در هر دو مورد، او در طول عضویت اش، فقط دیدگاهی مخالف اتخاذ کرده بود. بدین نحو، حداقل برای مدتی، او به نظم حزبی عادت داشت. اما لافور چنین تجربه ای نداشت. او مدت زمان کمتری را بعنوان عضو یک تشکیلات حزبی سپری کرده بود و از همان ابتدا نیز دیدگاهی مخالف در جنبش تروتسکیستی اختیار کرد. از اینرو، این ایده که او خودش را با هر حزبی هم هویت بداند، برایش ایده غریبی بود (۹). این تفاوت میان آنها، در مباحثات سیاسی متاخر بیشتر حیاتی شد.

با یک بازنگری هر کسی می تواند دریابد که دوره اول بعد از جنگ جهانی دوم - تا سال ۱۹۴۷ - نظم متفاوتی نسبت به زمان بعدی اش داشت. قبل از سال ۱۹۴۷ روابط سیاسی بطور نسبی باز و قابل انعطاف بودند: بعداً این امر برای مدتی طولانی تغییر کرد. تنش میان دو ابر قدرت فقط بطرزی تدریجی افزایش یافت. هنوز، استالین کشورهای جدیداً اشغال شده در اروپای شرقی را همانند مدل شوروی شکل نداده بود و ترومن هنوز تصمیم نگرفته بود که اقتصاد بالقوه عظیم کشورش را بمشابه اسلحه ای علیه کمونیسم بکار گیرد.

در اروپای غربی جنگ یک جابجایی شدید بسمت چپ را ببار آورد. احزاب کمونیست از هر زمان دیگری پرترفدارتر بودند. در صد آراء آنها، اغلب، به چندین برابر قبل از جنگ، رشد کرد: افزایش شدیدی در تعداد اعضاء صورت گرفت. بعد از سال ها بیچاره گی در دوران کساد و جنگ، مردم برای پیشرفت و اصلاحات اجتماعی اشتیاق داشتند. کمونیست ها در بسیاری از کشورها به درون دولت

پذیرفته شدند. در اوایل سال ۱۹۴۷ کشورهای اتریش، بلژیک، فرانسه، ایتالیا، ایسلند و فنلاند همگی وزرای کمونیست داشتند.

در طول سال ۱۹۴۷ این همزیستی نسبتاً مسالمت آمیز به پایان رسید. رابطه میان ایالات متحده و اتحاد شوروی مدتی بود که رو به وخامت گذاشته بود. درحالیکه در اروپای غربی مشکلات اقتصادی پدید آمد، درست در همان زمان اقتصاد آمریکا در خطر سرریز (اضافه تولید) بود و مستأصلانه در جستجوی بازارهای جدید. در چنین شرایطی بود که جورج مارشال، وزیر امنیت ملی آمریکا، طرح ارائه یک کمک عظیم به اروپا را پروراند. از این طریق همزمان چندین هدف می توانست بدست آید: قدرت سرمایه داری در اروپا افزایش می یافت؛ سرمایه آمریکایی صادرات اش تضمین می شد؛ و نفوذ کمونیسم به عقب رانده می گشت. طرح مارشال بیانگر نقطه عطفی شد که سیمای بین المللی را به سمت تغییر سوق داد. در اروپای غربی وزرای کمونیست کنار گذاشته شدند. در اروپای شرقی انتقال اقتصادی و سیاسی به سمت « دموکراسی های مردمی» به زور به مورد اجرا گذاشته شد که معنایش این بود که این جوامع به طرز فزاینده ای به جامعه شوروی شباهت می یافتند. قطعی شدن بین دو بلوک تحولات جهانی را به تبعیت خود در آورد: جنگ سرد آغاز شده بود.

در فرانسه محافل بورژوازی، بلافاصله پس از خاتمه اشغال کشور توسط آلمانی ها، کمونیست ها و نفوذشان در فدراسیون بزرگ کارگری CGT را رضایت مندانه بکار گرفته بودند. در سال ۱۹۴۵، شارل دوگل - که برای مدت کوتاهی در نوامبر نخست وزیر شده بود - با موافقت به اینکه آنها (کمونیست ها) به همراه سوسیال دموکرات ها و دموکرات های مسیحی دولت را تشکیل دهند، امیدوار بود که بتواند کارگران را به نظم در آورد. طرح مونه (Monnet Plan) که بازسازی را تنظیم کرد، از سوی کمونیست های PCF (حزب کمونیست فرانسه) حمایت شد. روزنامه نیویورک هرالد تریبون در تاریخ ۱۲ جولای نوشت: « کلید موفقیت این طرح، که تاکنون چشمگیر بوده است، همکاری پر شور و شوق حزب کمونیست فرانسه است.»

کمونیست ها مهمترین اتحادیه های درون CGT، فدراسیون بزرگ اتحادیه های کارگری، را تحت تسلط خود داشتند. از این رو، رهبری حزب کمونیست برای آنچنان اقدامات غیر منتظره ای نظیر پذیرش نوعی سیستم قطعه کاری - که به کارگران منفرد با تولید بالا پاداش پرداخت می شود - از سوی مهمترین اتحادیه فرانسوی مسئول بوده است. این سیاست از سوی سوسیال دموکرات ها نیز حمایت شد. سیاست های دو حزب کارگری فرانسه باعث شد که دستمزدها در دوران تورم کاهش یافته و از اینرو به کاهش سطح معیشت کمک کرد.

با اینحال سیاست سازگاری کمونیست ها نتوانست بطورکل مانع ایستادگی کارگران برای منافع شان شود. در سال ۱۹۴۶ کارگران حروف چین که خواستار افزایش دستمزد بودند به اعتصاب دست زدند. در ژوئیه ۱۹۴۶ پستیچی ها دست از کار کشیدند. و در آوریل ۱۹۴۷ درکارگاه های اتومبیل سازی رنو، که چند سال پیشتر ملی شده بود، اعتصابات رخ داد. بویژه این اعتصاب آخری، که تروتسکیست ها نقش رهبری کننده ای ایفا کردند (بروایت پیزانس plaisance دبیر CGT یک « اغتشاش گلیستی» - تروتسکیستی - آنارشیشستی) بود که مشخص نمود کمونیست ها دارند کنترل شان را بر سیر رویدادها از دست می دهند. در ۳۰ آوریل ۱۹۴۷ موریس تورز رهبر حزب کمونیست به اطلاع حکومت رساند که حزب کمونیست فرانسه بیش از این قادر نیست که از سیاست حکومت در رابطه با قیمت ها و دستمزد ها حمایت کند. رامادیر نخست وزیر سوسیال دموکرات که از سوی واشنگتن تحت فشار بود، دو سه روز بعد از فرصت بدست آمده استفاده کرد تا کمونیست ها را از حکومت بیرون بیاورد.

حال حزب کمونیست PCF و SFIO سوسیال دمکراتیک بطرز فزاینده ای به مخالفت با یکدیگر برخاستند. دومی، هوادار آمریکا و شریک در تعدادی از حکوت های بعدی، بطرز شدیدی از سوی حزب کمونیست مورد مخالفت قرار گرفت. در دوره ۴۹ - ۱۹۴۷ موج بزرگی از اعتصابات که در تمام کشور جریان داشت، حالا، با تمام وجود از طرف PCF و CGT مورد حمایت قرار گرفت. سوسیال دموکرات ها، به سهم خود، تلاش کردند که مقاومت کارگران را از درون تحلیل برونند. آنها که از طرف CIA حمایت مالی می شدند، در ایجاد شکاف درون CGT و بر پا کردن یک فدراسیون اتحادیه ای جدید و .. معتدل Force Ouvriere موفق شدند. باوجودیکه این اتحادیه جدید نسبت به CGT سازمان به مراتب کوچک تری باقی ماند، اما این انشعاب جدید بسیاری از اعضاء اتحادیه را دلسرد کرد. طی چند سال، بیش از نیمی از اعضای CGT جدا شدند. در نیمه اول دهه ۵۰ حدود دو میلیون نفر اتحادیه را ترک کردند. Force Cuvriere با چند صد عضو آغاز کرد و هرگز موفق نشد که این تعداد را افزایش دهد.

جنگ سرد، بهبود اقتصادی دهه ۵۰ و خصومت میان دو حزب «کارگری» و اتحادیه های وابسته به آنها باعث شد که بطرز مشخصی دامنه مبارزه جوئی سقوط کند: شور انقلابی ناپدید شد. در سال ۱۹۴۷ بیش از ۲۲ میلیون روز کار اعتصاب شده بود، این رقم برای سال ۱۹۵۲ به کمتر از یک و نیم میلیون کاهش یافت. شرایط برای سوسیالیست های انقلابی طبیعتاً خیلی مشکل بود. فشار سیاسی زایدالوصفی بر انواع گروه های بسیار چپ (کمونیست های شورایی، تروتسکیست ها، بوردگیست ها و غیره) بکار بسته شد که به این یا آن کمپ به پیوندند: مسکو یا واشنگتن. آنان که چنین انتخابی را رد کردند فرصت اظهار نظری به ایشان داده نشد و بعنوان مظنون تلقی شدند. اپوزیسیون ضد سرمایه داری کاملاً به انحصار کمونیست ها درآمد. در چنین شرایطی، بسختی می شد فضایی برای انقلابی های مستقل یافت.

این انزوا دو نتیجه متضاد در بر داشت. از یکسو فقدان فعالیت های عملی موفقیت آمیز، به تأکید بیشتر بر مسایل نظری - برنامه ای منجر شد. خود این طبعنا به تفاوت در عقاید منتهی گردید و در اکثر موارد به رودررویی های بزرگ و حتی انشعابات انجامید. از طرف دیگر دشمنی دنیای «بیرون» گروه های کوچک چپ رادیکال را به سمت یکدیگر آورد که نتیجه اش پیوند های همکاری به رغم تفاوت های سیاسی بود. گویی نوعی «دیالکتیک» انشقاق و اتحاد وجود داشت.

شرایط تغییر یافته همچنین سبب مجادله حادی درون جنبش بین المللی تروتسکیستی، بویژه در باره اروپای شرقی، شد. ورود به جزئیات این مباحثات غیر ضروری است؛ کافی است توجه شود در تعدادی از کشورها [درون جنبش تروتسکیستی] اقلیت هایی وجود داشتند که با در نظر گرفتن اتحاد شوروی بمثابة یک «جامعه انتقالی» مابین سرمایه داری و سوسیالیسم، آنچنان که تروتسکی می پنداشت، مخالف بودند. این اقلیت ها عقیده داشتند هم شرق و هم غرب بطور مساوی دارای سیستم های شرم آور استثمار و سرکوب اند. در ایالات متحده گروهی به نام گرایش جانسون - فورست از چنین دیدگاهی دفاع می کرد. جانسون نام یک انقلابی سیاه پوست به نام سی. ال. آر. جیمز و فورست پوشش هویتی رانه اسپیکل (راپا دانووسکایا Raya Dunayevskaya)، منشی پیشین تروتسکی بود. در بریتانیای کبیر اپوزیسیون درون جنبش تروتسکیستی توسط یگال گلاگشتین Ygael Gluckstein فلسطینی رهبری می شد که تحت نام تونی کلیف فعالیت می کرد. در فرانسه کاستوریادیس و لافور بودند با گرایش شالیو - مونتال خود که صدای مخالفین دیدگاه های کهنه بودند. تمام این مخالفان سازمان انترناسیونالیست تروتسکیست، انترناسیونال چهارم، را میان سال های ۱۹۴۸ و ۱۹۵۱ ترک کردند تا گروه های مستقل ایجاد کنند. آنان تماس های منظم با یکدیگر را نگه داشتند. کاستوریادیس و دانووسکایا همچنان در دهه ۶۰ با یکدیگر کار می کردند.

در سال ۱۹۴۶ کاستوریادیس و لافور رساله ای در باب رژیم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و علیه دفاع طلبی از آن به چاپ رساندند، که در آن ارزیابی نقد اثباتی تروتسکی از اتحاد شوروی را مورد نقد قرار دادند. آنها بویژه با این ایده مخالف بودند که می بایست از جامعه استالینیستی در مقابل سرمایه داری دفاع شود، علیرغم کمبودهایی که تروتسکی هم معترف بود (بطور اخص فقدان دموکراسی).

کاستوریادیس و لافور مطرح کردند که یک گروه بر گزیده جدید، یک «لایه اجتماعی» از بوروکرات ها در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به قدرت رسیده است و این گروه بر گزیده بطور مشخص از منافع خودش دفاع می کند تا از منافع کارگران شوروی. بدین دلیل اتحاد شوروی نوعی جامعه جدید است که برای گسترش (توسعه طلبی) همانقدر تلاش می کند که سرمایه داری غرب (۱۲).

در مرحله بعد، کاستوریادیس و لافور توصیف اتحاد شوروی بمثابه نوع جدیدی از جامعه را کنار گذاشتند و آنرا بعنوان «سرمایه داری بوروکرات» توضیح دادند. به روایت آنها جامعه شوروی مبتنی بر استثمار است و بی آنکه قانون کلاسیک سرمایه داری رقابتی را داشته باشد، بر شکل گیری ارزش اضافی مبتنی است که شاخص سرمایه داری است.

مقاله های متعددی از طرف اپوزیسیون درون انترناسیونال چهارم نوشته شد که رفقای حزب شان را متقاعد کنند. «وقتی که این تلاش ناکام ماند و به نظر رسید گرایش شالیو – مونتال محکوم است که همچون اقلیتی کوچک درون جنبشی تقریباً کوچک باقی بماند»، این اپوزیسیون تصمیم گرفت که از انترناسیونال چهارم ببرد (۱۵). در مارس ۱۹۴۹، این گروه اولین شماره مجله سوسیالیسم یا بربریت – فصلنامه ای با صد صفحه یا بیشتر که خوب تهیه شده بود – را منتشر کرد. همچنین، یکبار دیگر، در یک نامه سرگشاده خطاب به اعضای انترناسیونال چهارم که بر جای مانده بودند، دلایل ترک شان از انترناسیونال چهارم توضیح داده شد. در این نامه تروتسکیسم بعنوان جنبشی بدون قدرت سیاسی – نظری بدین خاطر که قادر نبود یک «اساس مستقل ایدئولوژیک برای موجودیت اش» بیابد مورد انتقاد واقع شد. تروتسکیسم واقعا نمی توانست خودش را از استالینیسم آزاد کند چرا که همچنان خودش را بعنوان ضد استالینیسم توضیح می داد.

مقاله اصلی اولین شماره نوشته ای عمومی تحت عنوان «سوسیالیسم یا بربریت» بود که برای بیان موضع گروه تهیه شده بود. این نوشته عمدتاً توسط کاستوریادیس نگاشته شده بود. درست همانطور که مارکس می خواست با مانیفست حزب کمونیست یک اساس برنامه ای به جریان اتحادیه کمونیست ها بدهد، کاستوریادیس با «سوسیالیسم یا بربریت» تلاش کرد که یک اساس سیاسی برای سازمان جدید فورموله کند. او شرایط جهانی را، که بطور مبسوطی در نتیجه جنگ جهانی دوم تغییر کرده بود، بعنوان نقطه حرکت اش برگزید. دو «ابر دولت» دنیا را بین خود تقسیم کرده بودند: ایالات متحده و اتحاد شوروی. هر دو گرایشات توسعه طلبی داشته و تلاش می کردند که بر دیگری سلطه یابند. نتیجه بطور اجتناب ناپذیری جنگ سوم جهانی خواهد بود که برای جامعه جهانی چیزی جز بربریت به ارمغان نخواهد آورد، مگر اینکه گروه برگزیده در شرق و غرب توسط یک انقلاب رادیکال سوسیالیستی بر انداخته شوند. سوسیالیسم یا بربریت: تنها این دو راه برای انسانیت باقی مانده است.

یک چنین انقلاب رادیکال – سوسیالیستی چه معنایی دارد؟ نقطه حرکت اش بر بنیادی ترین تضاد که شرق و غرب – بوروکراسی و سرمایه داری رقابتی – در آن سهیم اند، قرار دارد: یعنی تضاد مابین مدیریت و کارگر مطیع [فرمانده و فرمان بر]. در حالیکه در زمان مارکس بنظر می رسید که برای

برانداختن بی عدالتی و استثمار از جهان کافی خواهد بود به مالکیت خصوصی بر وسایل تولید پایان بخشید، حال - در میان سایر عوامل به علت وجود اتحاد شوروی - روشن شده است که مالکیت دولتی بر وسایل تولید الزاما به سوسیالیسم و یا حتی به بهبود شرایط منحصر نمی شود. برعکس، ممکن است به افزایش استثمار و سرکوب بیانجامد. تحولات بعدی در سرمایه داری رقابتی نشان داد که مساله فقط مساله مالکیت بر وسایل تولید نیست: به درجه بالایی رهبریت عملیات تولیدی - اقتصادی و مالکیت سرمایه از هم جدا شده اند در حالیکه اهمیت مدیران بر مالکان افزایش یافته است (۱۷). بنابراین همه چیز حول مبارزه علیه هیوارشی و بوروکراسی می چرخد. در میان جمعیت کارکن همه قدرت دسته ها و رشته ها باید به کنار رود.

از همان آغاز در سوسیالیسم یا بربریت بر سمسایل تشکیلاتی بحث بود. دقیقا تعریف گروه از خود چه بود؟ آیا می باید که مجموعه ای از فعالیت مستقلانه مبارزان، بدون هر نوع مسئولیتی باشد؛ یا لازم است که راه و رسم متداول را در کنار ژورنال توسعه دهد؟ اگر چنین باشد، آیا چنین فعالیتی بعنوان نقش پیشرو فرض می شود یا نه؟ ساختار درونی این سازمان چگونه باید باشد؟ آیا سانترالیزم دموکراتیک (مرکزیت دموکراتیک) امری تمام شده است یا نه؟

در آوریل سال ۱۹۴۹ اکثریت گروه به قطعنامه ای رأی داد که به مثابه پایه ای برنامه ای برای کار آینده بود. در آن، مفهوم لنینیستی بردن آگاهی سیاسی به درون طبقه کارگر از بیرون رد شد. همچنین این ایده نیز رد شد که گروه تنها «تجمعی از افراد» باشد که خود را محدود به انتشار یک «نشریه کم و بیش آکادمیک» کند. با این وجود علیرغم توصیف هدف ها، گروه کم و بیش به شکل سنتی باقی ماند: یعنی اینکه سوسیالیسم یا بربریت باید که به سمت یک حزب انقلابی تحول یابد، حزبی که قادر باشد مبارزات مستقل کارگری را به سمت کسب قدرت سیاسی رهبری و هماهنگ کند (۱۸).

اپوزیسیونی علیه این قطعنامه وجود داشت که اما ضعیف بود. تنها در سال ۵۲ - ۱۹۵۱ بعد از اینکه گروه کوچکی از بورداگست های سابق به این جریان ملحق شده بودند (۱۹) و به علاوه عضویت کاهش بیشتری یافته بود، تعدادی از مخالفین تصمیم گرفتند افکارشان را باز تر بیان کنند (۲۰). بویژه، کلود لافور با تلاش برای شکل دادن به یک حزب پیشرو مخالفت کرد.

سال ها بیشتر، لافور به تدریج تردیدش را در باره نگرش به مقوله پیشرو بسط داده بود، نه در سوسیالیسم یا بربریت، بلکه از طریق مقاله هایی در ژورنال عصر جدید Les Temps Modernes که توسط ژان پل سارتر، سیمون دوبوار و موریس مرلو-پونتی (دوست و دبیر فلسفه لافور) و دیگران در سال ۱۹۴۵ بنیان گذاری شده بود (۲۱). در اواخر سال ۱۹۴۸، لافور مقاله در خور توجهی در آن نشریه به

چاپ رساند که تروتسکی را به خاطر تردید طولانی مدت اش قبل از مخالفت رودرو با بوروکراسی حزبی استالین، مقصر دانست. او این امر (تأخیر و تردید - م) را به علت ستایش تروتسکی از حزب بمثابه یک «عامل ملکوتی در توسعه تاریخ» مربوط دانست. بنا به نظر لافور «جنگ تروتسکی علیه بوروکراسی هیچ پایه ای نداشت چرا که بطور عینی تروتسکی خودش از بنیان گذاران این بوروکراسی بود». وقتی که در دهه ۱۹۳۰ عاقبت تروتسکی حزب کمونیست اتحاد شوروی را رد کرد دیگر خیلی دیر بود (۲۲). لافور در مقاله دیگری که در سال ۱۹۴۹ چاپ شد، توجه اش را به آنارشیزم که قویا منتقدش بود، معطوف کرد. او استدلال کرد که «آگاهی آنارشیزمی یک آگاهی روانپاره است . . . یک امتناع ساده از استثمار است و نه نفی آن، یعنی، تضادی که به بیان تاریخی دیگری منتهی می گردد». در عین حال او آنارشیزم را بعنوان منبع الهامی برای نوعی مارکسیسم رادیکال که مخالف قدرت دولت و استثمار باشد، تمجید کرد (۲۳).

تحول اندیشه لافور سبب تشنج درون سوسیالیسم یا بربریت شد. در ژوئن ۱۹۵۲ او به همراه بعضی از هوادارانش سازمان را ترک کرد، ولی بعد از مدت کوتاهی دوباره بازگشت (۲۴). بعدا دو نوشته در ژورنال چاپ شد که تفاوت های عمده عقیدتی را در گروه توضیح می داد. کاستوریادیس همچنان بر سر این ایده که سوسیالیسم یا بربریت می باید هسته یک حزب انقلابی باشد، مجادله می کرد؛ از طرف دیگر لافور پشتیبانی منظم از کنترل کارگری را در مرکز توجه اش قرار داد. جوهر استدلال کاستوریادیس این بود که گروه باید برای براندازی و نابودی جامعه سرمایه داری و دولت بورژوازی ادای سهم کند. بدین منظور یک حزب سیاسی که مقاومت کارگری را رهبری و هماهنگ کند ضرورت دارد. تضاد بنیادین میان مدیران و کارگران تابع، که بر شرق و غرب مسلط است نمی تواند با یک ضربه از بین برود: ولی آن حزبی باید رهبری را داشته باشد که برای انحلال خودش نیز بجنگد. با این حال، این انحلال فقط می تواند بعد از انقلاب اجرا شود (۲۵). موضع لافور این بود که مساله اصلی نه سازمان دهی انقلاب که قدرت کارگری است. قدرت کارگران انقلاب را ممکن می کند، ولی یک انقلاب تضمینی برای قدرت کارگری نخواهد بود. تنها راهی که از آن طریق پروتاریا می تواند قدرت اش را توسعه دهد از طریق اشکال خود انگیخته سازمان مندی است. همه چیز وابسته به این و نه به حزبی است که بطور ساده بیان تاریخا تعیین شده تجارب ویژه کارگری است و بنابر این در شرایط دیگری می تواند نامربوط یا حتا نامطلوب باشد. این است دلیل اینکه چرا سوسیالیسم یا بربریت نباید به این اندازه خود را با موضوع انقلاب و تسخیر قدرت سرگرم کند، که با تجارب طبقه کارگر در پروسه سازماندهی خودش (۲۶). لافور در مقاله بعدی عقیده اش را بیشتر باز کرد و کوشش کرد که «تجربه پروتاریا» بمثابه مبانی راهنمای زندگی برای طبقه کارگر را تحلیل کند (۲۷). لافور با این رویکردش پیشقراول مهمی برای تلاش های بعدی در تحلیل سرمایه داری «از پایین» توسط رانیرو پانزری، ادوارد تامسون، ارهارد لوکاس و بقیه بود.

طولی نکشید که مجادله بر حرارت درونی گروه از طریق مباحثه با بیرونی ها بر روی سؤال های مشابه ادامه یافت. اعضای گروه از سوی «چپ» بعزت موضع شان بر سر مقوله پیشرو نقد می شدند، و از سوی «راست» بدین دلیل که آنها فوق العاده نسبت به ستایش استالینیستی از حزب دشمنی می ورزیدند. قابل توجه است - در عین حال از دیدگاه تفاوت های عقیدتی قابل درک - که تقریباً خود بخود تقسیم کاری مابین لافور و کاستوریادیس پدید آمد. کاستوریادیس در جایگاه دفاع از حزب علیه مخالفین حزبی قرار گرفت، حال آنکه لافور بر هواخواهان مفهوم حزب پیشرو به حمله آغازید.

در نوامبر ۱۹۵۳ آنتون پانه کوک، کمونیست شورایی پا به سن گذاشته هلندی، نامه ای به سوسیالیسم یا بربریت فرستاد که در ژورنال نیز چاپ شد (۲۸). در این نامه پانه کوک نوشته بود که در بسیاری از جوانب با گروه احساس همدلی می کند، ولی همچنین در دو نکته اساسی با گروه اختلاف نظر دارد: ارزیابی از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و مساله حزب پیشرو. بر عکس سوسیالیسم یا بربریت او انقلاب اکتبر را بمثابة یک قیام کارگری نمی انگاشت که بعداً به یک سرمایه داری دولتی بوروکراتیک رو به انحطاط گذاشته باشد. در عوض او اعتقاد داشت که از همان آغاز این یک روپداد بورژوایی بوده که هرگز نمی توانسته است که به سوسیالیسم منتج شود. همچنین در مورد سازمان پیشرو که بطور کلی از سوی پانه کوک رد شد. او اعتقاد داشت که انقلابیون نباید حزب به سازند بلکه باید خالصانه در گیر پروپاگاندا (تبلیغ) و مباحثات نظری شوند. وظیفه شان این است که کنترل کارگری را فرا به خوانند و نه اینکه مبارزه برای سوسیالیسم را «رهبری» کنند.

کاستوریادیس در پاسخ اش بر روی مساله سازمان پیشرو متمرکز شد. مهمترین پیش نهاد اش این بود که دقیقاً زمانی که انقلابیون حزبی نساختند بود که راه برای دیکتاتوری بوروکراتیک باز شد، همچون در اتحاد شوروی:

«همانگونه که تنها "ضامن" علیه اشتباه کردن بستگی به اندیشیدن به خود اشتباه دارد، همچنین تنها "ضامن" علیه بوروکراسی می تواند در فعالیت مداومی در معنای ضد بوروکراسی یافت شود. از طریق مبارزه علیه بوروکراسی و از طریق نشان دادن اش در عمل که یک سازمان پیشرو غیر بوروکراتیک امکان پذیر است و اینکه این سازمان می تواند روابطی غیر بوروکراتیک با طبقه را حفظ کند. چرا که بوروکراسی از عقاید نظری نادرست متولد نشده بلکه، در مراحل مشخص، از الزامات مربوط به خودش بیرون آمده است. دقیقاً لازم است که نشان داده شود پرولتاریا بدون بوروکراسی می تواند عمل کند.» (۲۹)

نامه دوم پانه کوک که در آن برخی از عناصر نظریه اش را توضیح داده بود در سوسیالیسم یا بربریت

چاپ نشد(۳۰). نقطه نظر اصلی پانه کوک این بود که یک حزب انقلابی نمی تواند انقلابی را از بوروکراتیزه شدن نجات دهد، بلکه برعکس، این نشانه قدمی در جهت سرکوبی جدید می باشد(۳۱). پانه کوک در نامه چاپ نشده بعدی اش به کاستورپادیس اضافه کرد که او بطور قطع به موجودیت پیشروان معتقد بوده ولی بنظرش اشتباه است این پیشروان در یک سازمان منظم (دیسپلینی) محصور شوند. او نوشت که « همواره وضعیت چنین است که برخی افراد از طریق عملکرد شان، از طریق شهامت شان یا از طریق بصیرت مشخص شان در سخنرانی کردن یا فوراً عمل کردن، به آگاهی می رسند. در حقیقت جمع این افراد یک جمع پیشرو را شکل می دهند که ما می بینیم در هر فعالیتی ظاهر می شوند. در واقع آنها رهبر می شوند (. . .) وقتی که آنها در یک گروه دائمی یا احزابی با برنامه های معین گرد هم می آیند این روابط شفاف را کد می شود. بعد آنها خودشان را بمثابة رهبران غیر رسمی در نظر می گیرند و می خواهند که از آنها پیروی و اطاعت شود.(۳۲)

ژان پل سارتر موضعی کاملاً مخالف پانه کوک اتخاذ کرد. او حزب کمونیست را بصورت یک بت در آورد. او در کار فلسفی بزرگ اش (L'etre et le meant) در سال ۱۹۴۳ از این موضع دفاع کرد که آنهایی که سرکوب می شوند برای اینکه مقاومت کنند به نهادی بیرون و مافوق خود نیازمندند(۳۳). در دهه ۱۹۵۰، سارتر این ایده را توسعه داد تا نشان دهد که وجود حزب کمونیست برای مبارزه علیه سرمایه داری حیاتی است. سارتر در یک سری مقاله در عصر جدید مدعی شد که طبقه کارگر بمثابة سرمایه وجود ندارد مادامی که در یک حزب پیشرو سازمان نیافته باشد: «کارگر یک نیمه-انسان (Sous homme) است اگر که هستی موجودش را به پذیرد.» تنها هنگامی انسان می شود که «به نیمه-انسانی بودن خویش آگاه شود». این آگاهی دلالت بر مقاومت و سازماندهی می کند. با این همه پروتاریا توسط خودش موجودیت نمی یابد. این نتیجه عامل جداگانه ای، عامل «سوم» است که افراد منزوی را دور هم گرد می آورد. این عامل متصل کننده حزب کمونیست است. بطور خلاصه: «یک کارگر در فرانسه معاصر فقط می تواند از طریق فعالیت درون طبقه تحت رهبری حزب کمونیست خودش را بیان و کامل کند».

استدلال سارتر - که نه در خودش بلکه در نتیجه گیری اش استالینیستی است(مرلویونتی آنرا ماوراء بلشویست نامید) - تضادی مابین خودانگیختگی و سازمان مندی می آفرید. خودانگیختگی هیچ بود، «تنهایی» درهم و برهم بود. سازمان مندی، تشکیلات حزبی همه چیز بود. اگر کارگران اعتمادشان را به حزب کمونیست از دست دهند، آنوقت نه فقط اعتمادشان را به حزب، بلکه همچنین نسبت به سیاست و نسبت به خودشان از دست می دهند. «جهان» دیگر «جهان بورژوازی» خواهد بود(۳۴).

کلود لافور پاسخ مبسوطی به سارتر در عصر جدید نوشت. او هم با نتیجه گیری سارتر و هم با دلایلش

مخالفت کرد. از دیدگاه لافور حزب یا هر نوع سازمان رادیکالی، هیچ گاه یک عامل «سوم» خارجی در بیرون توده های کارگر نبوده، بلکه همیشه یکی از اشکال توصیف آن توده ها بوده است. در حالیکه رویکرد سارتر نسبت به موضوع «از بالا» بود، لافور دوباره «از پایین» به مساله فکر می کرد:

«نکته این است که مبارزه انقلابی با قرار دادن اش درون کلیت تجربه طبقه درک شود. پویایی انقلاب روسیه نمی تواند با خودش فهمیده شود، بلکه می باید در ارتباط با پروتاریای مشخصی که در شرایط تاریخی معین نوپدی قرار گرفته و با سایر طبقات تحت استثمار دارای ارتباطات معینی است به آن نگاه کرد. این شرایط نمی تواند با شرایط دیگر پروتارهای اروپا مقایسه شود. به سازمان بلشویسم با مرکزیت سفت و سخت اش نباید بمتابه یک مشخصه ضروری جنبش کارگری، بلکه بعنوان راه حل مشخصی در مورد رابطه بین توده ها و پیشروان اش نگاه کرد. مساله این است که بدانیم چگونه سیاست های بلشویستی بطور هم زمان هم پخته گی و هم معضلات پروتاریای روسیه را بیان می کرد. علاوه بر این، هرکس باید آماده باشد که از خودش سؤال کند فایده حزب در تجربه کارگران، بخصوص در این زمان چیست؟ ولی این دقیقا آن سؤال مشخصی است که بعضی افراد مایل اند به هر قیمتی از آن اجتناب کنند».

سازمان حزب باید ساختاری منعطف، منطبق با روابط اجتماعی که در بسترش مبارزه شکل می گیرد، داشته باشد. از طرف دیگر، احزاب کمونیست جز عوامل بوروکراسی استالینیستی اتحاد شوروی چیزی نبودند. در این ارتباط، لافور مابین دو نوع متفاوت بوروکراسی در جنبش کارگری تمایز قایل شد: سوسیال دموکراتیک و کمونیست. بوروکراسی سوسیال دموکراتیک خودش را با منافع بورژوازی حاکم تعریف می کرد. بوروکراسی حزب کمونیست خودش را با منافع اتحاد شوروی تعریف می کرد و بنابراین نهایتا دشمن سخت بورژوازی محلی بود. حزب کمونیست از ستیزه جوئی کارگران بهره برداری می کرد تا بتواند یک دیکتاتوری بوروکراتیک براساس الگوی اروپای شرقی را مستقر کند و بنابراین از آمادگی سوسیالیستی طبقه سوء استفاده می کرد. با این منطق، حزب کمونیست دیگر انقلابی نبود، چرا که اگرچه ضد سرمایه داری بود اما سوسیالیست نبود. از اینرو آئرناتیو واقعی سوسیالیستی باید در خارج از احزاب تثبیت شده «کارگری» یافت شود. از آنجا که احزاب استالینیستی نیز به طریقی بیان تجربیات کارگران اند، ضروری است که از زاویه دید ضد بوروکراسی هم دلیل پیروی اکثریت طبقه از سیاست های کمونیست ها درک شود و هم اینکه معیذا از چه راه هایی طبقه خودش را می تواند از آن سیاست ها و سازمان های مربوط به آن سیاست ها متمایز کند (۳۵).

برغم تمامی تفاوت های عقیدتی درون سوسیالیسم یا بربریت، انزجار از هر نوع بوروکراسی و ساختارهای غیر دموکراتیک در میان همه اعضای گروه مشترک بود. وقتی که در دهه ۱۹۵۰ سازمان شروع به رشد

کرد فرصت های بیشتری حاصل شد که نه فقط در باره ضد-بوروکراسی فکر و نوشته شود، بلکه همچنین عمل شود. این همه بیشتر بدین دلیل بود که به تدریج نا آرامی های اجتماعی بالا می گرفت. در دهه ۱۹۷۰، کاستوریادیس تغییراتی را که از ۵۳-۱۹۵۲ قابل رویت شده بود، به شرح زیرتوصیف کرد:

«جنگ کره در حال پایان گرفتن بود، استالین مرد، کارگران برلن شرقی طغیان کردند، تمامی بخش دولتی فرانسه دست به اعتصاب زد. حیات جدیدی به گروه دمیده شد، افراد جدیدی به گروه ملحق شدند، انتشارات منظم تر و مطالب شان بهتر شد(. . .). علاوه بر این، گروه بوسیله کنگره بیستم حزب کمونیست روسیه، پوزنان، و البته انقلاب مجاری ها و جنبش لهستانی ها تهییج شده بود(. . .). در نوامبر ۱۹۵۴ جنگ الجزایر آغاز شد. دولت موله از سال ۱۹۵۶ به تدریج به بسیج نیرو مبادرت ورزید، بدین منظور که قادر باشد نیروی نظامی به الجزایر بفرستد. سربازان فراخوانده شده به تظاهرات دست زدند و قطارهای نظامی را متوقف کردند. هرج و مرج اقتصادی بالا گرفت و جنبش آغاز به تکان خوردن کرد. در پائیز ۱۹۵۷ ناآرامی های چشمگیری در کارخانه ها به وقوع پیوست، اوضاع ناپایدار و نامعلوم بود»(۳۷).

تحت این شرایط متغیر بود که سوسیالیسم یا بربریت کار در کارخانه ها را شروع کرد. درست از همان ابتدا سازمان از این نظر دفاع کرده بود که لایه ای بوروکرات از روسا در اتحادیه های کارگری رشد کرده (و بخصوص در CGT) که بطور فزاینده ای پیوندهای نزدیکی را با دستگاه دولتی برقرار کرده است. این بوروکراسی ی اتحادیه های کارگری عامل مستقلی شده بود، که بمثابة نوعی تسمه اتصال مابین دستگاه دولتی و طبقه کارگر عمل می کرد؛ و بنابراین می کوشید که هر دو طرف را با هم آشتی دهد. از یک طرف این بوروکراسی تقاضاهای کارگران را بخشا می پذیرفت بدین منظور که پایه های توده ای اش را حفظ کند، ولی از طرف دیگر نیز می کوشید که انتظارات دستگاه دولتی را برآورده کند بدین منظور که «احترام» شان را محفوظ دارند و بمثابة شریک در مذاکرات پذیرفته شود(۳۸).

این بخودی خود تحلیل جدیدی نبود، که دیر زمانی بخشی از تفکر تروتسکیستی شده بود. مساله اصلی، اما، آن بود که چه نتیجه گیری سیاسی از آن بیرون کشیده می شد. آیا انقلابیون باید بکوشند که اتحادیه ها را دوباره از درون تسخیر کرده و بوروکرات ها را عزل کنند؛ یا برعکس مناسب تر بود که در خارج از اتحادیه ها کار کرده و سازمان های جدیدی را بنا کنند؟ در عمل وزن فعالیت کارخانه ای سوسیالیسم یا بربریت به سمت دومی بود، ولی همه از این بابت راضی نبودند. در دوره ۵۵ - ۱۹۵۴ مباحثه ای بر سر این مساله در نشریه انجام شد. دانیل موته از موضعی دفاع کرد که کار در خارج از اتحادیه را حمایت می کرد. سایر مشارکت کنندگان در این مباحثه، مثل فانتنیز (Fontenis) آنارشیست، فکر می کردند که انقلابیون باید در اتحادیه های کارگری فعال باشند، چرا که این تنها راهی بود که آنها می توانستند با کارگران تماس بگیرند و اعتمادشان را کسب کنند:

«جنکیدن از خارج بطور ضمنی در بردارنده جدا شدن از مخاطبین است. و فراموش نکنیم که در برخی از بخش ها، جایی که کارگران مابین تعداد زیادی از کارگاه ها و بنگاه های کوچک تقسیم شده اند، جلسات اتحادیه های کارگری تنها راهی است که می تواند کارگران را دور هم آورد و باعث شود که به مسایل مطروحه گوش دهند» (۳۹).

مهمترین فعالیت کارخانه ای سوسیالیسم یا بربریت در کارخانه های رنو در پاریس-بیلانکورت انجام شد، البته فعالیت هایی در سایر جاها از جمله یک بنگاه بیمه نیز سازمان داده شده بود. در رنو نیروی محرکه دانیل موته بود، یک کارگر مجرب سیاسی که در سال ۱۹۵۲ به گروه ملحق شده بود. او همچون دیگر رفقای عضو گروه اش، منبع الهام و ایده های عمومی اش در باره اینکه در واحد های سرمایه داری مدرن چه می گذشت را از گروه آمریکایی هواداران حول. سی. ال. آر. جیمز و رایادونایووسکایا بدست آورده بود.

با الهام از تحولات ایالات متحده، انقلابیون آمریکایی فرض کردند که سال ۱۹۱۴ یک نوع نقطه عطف در تاریخ مدیریت تکنیکی سرمایه داری بوده است. بعد از آن سال «مدیریت علمی» فردریک وینسلو تایلور به صورت گسترده و هرچه بیشتری بکار گرفته شد. وقتی که سیستم فورد با تولید زنجیره ای اش هم به این تحول اضافه شد (در دوره ۲۸-۱۹۲۴)، پروسه کار به طور اساسی تغییر یافت. سطح دانش مورد نیاز برای کارگران کاهش یافت، آهنگ کار و تناوب کار دیگر نه به دست انسان که توسط ماشین تعیین می شد. با تأثیر رکود بزرگ اقتصادی سال ۱۹۲۹ این تغییر حتا شتاب بیشتری گرفت. نوده کارگر که تحت سلطه «یک دسته از مدیرانی که تنها می توانند با بکار گیری یک دسته مزدور (. .) از گانگستر ها، آدم کشان و سرکارگران به تولید ادامه دهند، برای کاری با دستمزدهای بخور و نمیر به دام افتادند» (۴۰). بر طبق همین تحلیل ساختار نوین پروسه کار اثرات اش را روی زندگی روزانه و آگاهی کارگران باقی گذاشت. نکته این بود که نتایج این تغییرات برای خود-سازمانی کارگران مطالعه شود.

در اوایل سال ۱۹۴۸ گروه حول و حوش جیمز و دونایووسکایا جزوه ای خطاب به کارگران آمریکا منتشر کردند. در این جزوه پل رومانو زندگی اش را در درون و برون کارخانه تحت عنوان «من کارگر جوانی ام که به سه سالگی نزدیک می شوم» توصیف کرد: نقلای فیزیکی که کار می طلبد، تعطیلات آخر هفته، زندگی خانوادگی و اشکال مقاومت در کارگاه (۴۱). این رویکرد، که در زمان خودش یک رومان محسوب می شد، با تصویر واقعیت سرمایه داری مدرن از دیدگاه روزمره یک کارگر (مرد) برای چپ های رادیکال اروپایی جذاب بود. قصه پل رومانو در سوسیالیسم یا بربریت به صورت پاورقی درآمد و بعداً در

یک فصل نامه اینتالیایی نیز چاپ شد (۴۲). علاوه بر این آمریکایی ها اولین چاپ های رادیکالی بودند که کار در کارخانه را مستقر کردند. در سال ۱۹۵۳ کارگران عضو گروه روزنامه ای بنام مکاتبات را یافتند که به نظر می آمد ارگان مستقل (بدون کنترل اتحادیه های کارگری) مبارزات کارگری در کارخانه ها می بوده است (۴۳).

تمامی این ها سوسیالیسم یا بربریت را تشویق کرد که تلاش های مشابه ای بعمل آورد. رویداد های درون کارخانه ها بیشتر و بیشتر در ژورنال گزارش شد، نوشته دنباله داری تحت عنوان «زندگی در کارخانه» منتشر شد و نمونه آمریکایی کار با تهیه یک روزنامه کارخانه پی گیری شد (۴۴). در آوریل ۱۹۵۴ کارگران در یکی از کارگاه های رنو اطلاعیه ای در باره سطح دستمزد ها توزیع کردند. این اطلاعیه در میان سایر گروه های کارگری واحد رنو حمایت وسیعی به دست آورد و در نتیجه در ماه مه ۱۹۵۴ اولین شماره Tribune Ouvriere، ماهنامه مستقل کارکنان اتومبیل سازی به صورت شابلونی پدیدار شد. در مدت کوفته های نشریه های مشابه ای در خارج از پاریس (نانت، بوردو، تولوز) و در واحد های دیگر پاریس (برگو، موریس، و غیره)، بدون نفوذ مستقیم یا با نفوذ مستقیم سوسیالیسم یا بربریت بوجود آمدند. در اوایل سال ۱۹۵۸ آنها تصمیم گرفتند که با یکدیگر کار کنند (۴۶).

سال ۱۹۵۸ یک دگرگونی تاریخ فرانسه بعد از جنگ را رقم زد. در ۱۳ مه ارتش از طریق یک کودتا قدرت را در مستعمره الجزایر تصاحب کرد بدین امید که بتواند با جنبش آزادی بخش بطور مؤثرتری بجنگد. در خود فرانسه بالاترین محافل دستگاه دولتی در حالت سراسیمگی بودند، وحشت شان از این بود که بیش از این قادر به «کنترل» جنبش در داخل کشور و در مستعمرات نباشند. برای مدتی طولانی از ژنرال دوگل هیچ چیزی شنیده نشد، کسی که در سال های ۴۶-۴۵ نخست وزیر بود و برای چندین سال (۵۳-۱۹۴۷) بیهوده کوشید که چرخش اتفاقات را از طریق حزب خودش (مقاومت مردم فرانسه - The Rassemblement du Peuple Francais) به کنترل در آورد. حال، در اول ژوئن ۱۹۵۸، از سوی مجلس ملی به وی دستور داده شد که دستگاه دولتی را اصلاح کند. او این هدف را آگاهانه بعهده گرفت. در ۲۱ دسامبر او خود را بعنوان رئیس دولت انتخاب کرد و بعد از آن قدرت را بیش و بیشتر در دستن اش متمرکز کرد. در ۱۹۶۲، او قانون جدیدی به تصویب رساند که نه پارلمان بلکه مردم رئیس جمهور را انتخاب کنند. اما به تدریج رژیم اش یال و کوپال «یناپارتمستی» به خود گرفت، و بطور فزاینده ای ویژه گی های یک دیکتاتوری محافظه کار را یافت.

کاستوریادیس این رویداد را بمثابة بیان سیاسی بحران عمیق سرمایه داری فرانسه تلقی کرد. در اواسط ۱۹۵۸، او نوشته ای تحلیلی در سوسیالیسم یا بربریت چاپ کرد که محورش رویدادهای ناموزون رپشه

دار فرانسه بعد از جنگ بود. او کشور را بدین گونه ترسیم کرد که به دو بخش اقتصادی متضاد تقسیم می شود: یک بخش بسیار مدرن و پویا در مقابل بخش کهنه و عقب مانده سرمایه داری و فرض کرد که این دو بخش (فرانسه «ی ۱۹۵۸» و فرانسه «ی ۱۸۵۸») نمی توانند با یکدیگر سازگاری داشته باشند. «توسعه سریع صنعت بزرگ و مدرن، به مرور زمان، نمی تواند با نگهداری تمامی بخش های اقتصادی (کشاورزی، داد و ستد در مقیاس کوچک، صنعت در مقیاس کوچک) در شکل واپس گرایانه امروزی شان و نیز حفظ لایه های جمعیتی منطبق با آن، در هم بیامیزد.» ادامه موجودیت بخش عقب مانده، که هنوز وزن سیاسی خیلی زیادی را دارا است، در انسداد سیستم پارلمانی مؤثر بوده است. این بخش پروسه ازهم گسیختگی نیروهای سیاسی بورژوازی را قوت بخشیده بود. حکومت های پی در پی (یکی پس از دیگری) خدمتگذار منافع ویژه این یا آن گروه بودند. بعلمت شکاف در بین این نیروها دستگاه دولتی قابلیت اش را برای اینکه از کلیت منافع سرمایه داری حفاظت کند، از دست داده بود. «پارلمان و حکومت (. . .) در واقع ابزار تقریباً انحصاری تامین آن منافع ویژه شده است». فقدان حتا یک «حزب کارگری» مشخص این بن بست بورژوازی را تقویت کرده بود. فشار فرمبستی که می توانست بورژوازی را در به نظم در آوردن خودش و یک کاسه شدن در یک حزب سیاسی محافظه کار مجبور کند، غایب بود. بنابراین بخش اعظمی از دستگاه دولتی از نقطه نظر سرمایه داری مدرن کهنه شده بود؛ نظام مالیاتی عمدتاً غیر مستقیم بود، در حالیکه حتا نظام اعتباری «تحت حکومت ناپلئون سوم بطرز استثنایی مدرن بود»، و غیره. بنا به نظر کاستوریادیس جمع این عوامل به وضعیتی منجر شده بود که سرمایه داری فرانسه ۱۹۴۵ قادر نبود که یک سیاست منسجمی تدوین کند و آنرا به کار بیاندازد. بنابراین جریان عینی رویداد بعد از ۱۳ مه سال ۱۹۵۸ بازسازی دولت سرمایه داری و حذف عناصر عقب مانده جامعه فرانسه بود.

به نظر کاستوریادیس کودتای دوگل برای طبقه کارگر فرانسه شکست نبود. بنظر او، این واقعیت که در تظاهراتی که در تاریخ ۲۸ مه ۱۹۵۸ توسط CGT و کمونیست ها فرا خوانده شد، فقط بخش کوچکی از طبقه مشارکت کرد، به معنای این نبود که طبقه شکست خورده و یا غیر سیاسی شده است. برعکس، اوضاع مداوما در کارخانه ها مورد بحث قرار می گرفت، ولی کارگران - بخشاً به علت اینکه هنوز نمی دانستند دوگل چه را «به سرانجام» خواهد رساند - احساس تمایلی نداشتند که برای بازگشت به شرایط قبل از ۱۳ مه بچنگند: «کارگران و بطور کلی بزرگ ترین بخش حقوق بگیران از جمهوری سرمایه داری بیزارند.» بنابراین کارگران منتظر قدم های بعدی دوگل شدند؛ عملکردش عکس العمل کارگران را تعیین می کرد. اگر که این پروژه موفق شود و به مدرن شدن روابط سرمایه داری بیانجامد آنگاه دموکراتیزه شدن مسالمت آمیز جامعه بنظر محتمل خواهد آمد. از سوی دیگر، اگر پروژه دوگل بخشاً یا کلاً شکست خورد و شرایط بلحاظ سیاسی و اقتصادی رو به وخامت گذارد، آنگاه اعتراض توده ای کارگران کاملاً محتمل بنظر خواهد آمد.

تحت چنین شرایطی کاستوریادیس هدف دو سوپه ای برای انقلابیون سوسیالیست در نظر گرفت: از یک طرف آنها باید برای ایجاد سازمان های مستقل کارگران و روزنامه ها کمک کنند (مشابه آنچه که در کارخانه رنو و سایر واحد ها در حال بالیدن بود)؛ و همزمان می باید بین کمیته های مقاومت گوناگون و یک روزنامه کارگری در سطح ملی هماهنگی باشد. از طرف دیگر انقلابیون، که حالا در تمام کشور متفرق و پخش شده و در گروه های متعدّداند («پیشروان پراکنده») باید که در یک سازمان - نوع جدیدی از حزب بر اساس تجربیات ۱۹۱۷ به بعد - به دور هم جمع شوند:

« برنامه این سازمان باید که سوسیالیسم باشد، تجسم یافته در قدرت کارگری، قدرت نام شورا های کارگری که مدیریت کارگری را در واحد ها و در جامعه متحقق می کند. ساختار این سازمان باید که دموکراتیک - پروتتری باشد و باید که بیانگر تسلط مردم عادی [grass roots] در تمام زمینه های زندگی و فعالیت سازمانی باشد، و اینکه در خودش تمایز بین رهبران و رهبری شوندگان را محو کند. شیوه کار باید طوری باشد که با برتری مردم عادی تطبیق کند و باید که به تمام مبارزین امکان درک اینکه سازمان چه می کند و نیز امکان کنترل اش داده شود(۴۷).

مطمئننا نظرگاه کاستوریادیس در باره اهداف انقلابیون فرانسه بطور عمومی در سوسیالیسم یا بربریت ما بین همه مشترک نبود..

در سپتامبر ۱۹۵۸ بطور قطع سوسیالیسم یا بربریت شکاف برداشت. دو کمونیست شورایی هلندی که در آنجا حضور داشتند، در بررسی شان از این واقعه - منتشر شده در نشریه هم عصرشان اسپارتاکوس - فرض را بر این گذاشتند که سه جریان درون گروه بوده است:

الف) گروهی که همچنان قویا از لنینیسم الهام می گرفت، که بوردگیست های سابق وگا در این زمره بودند، از سوی آن دو، این جریان بمتابیه «جناح راست» در نظر گرفته شد.

ب) «مرکز» حول کاستوریادیس

ج) «چپ» حول لافور

آنها با استفاده از این ملاک نوشتند(۴۸) که:

« این جناح چپ نبود که انشعاب را تکمیل کرد، بلکه راست و مرکز بودند که عامدانه آنها را به جلو راندند. چنان عامدانه که انشعاب قبل از برگزاری کنگره ای صورت گرفت که چپ، مرکز و راست قرار بود تفاوت های عقیده ای شان را به بحث بگذارند. این کنگره قرار بود که شنبه و یکشنبه ۲۷ و ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۸ در پاریس برگزار شود که تحقق نیافت. حداقل بر طبق برنامه انجام نشد (. .) دو جلسه در دو پنجشنبه ۱۸ و ۲۵ سپتامبر سازمان داده شده بود تا تدارک کنگره را ببینند. هم راست و

هم چپ نوشته‌هایی آماده کرده بودند که بمثابة نقطه عزیمت برای مباحثات باشد. هر دوی این نوشته‌ها (. .) طبیعتاً مشخصات کاملاً متفاوتی داشتند. هر کس به راحتی می‌توانست تفاوت‌های اساسی که برای مدتی طولانی بین این دو جریان بود را براحتی تشخیص دهد. ولی هیچ نشانه‌ای نبود که شرایط موجود، که در آن چپ و راست در یک گروه واحد کار می‌کردند، به زودی به پایان خواهد رسید (. .) این تفاوت‌ها به هیچ طریقی در بولتنی که توسط اعضای جناح چپ تنظیم شده بود، انعکاس نیافت (. .) مجادله بر سر هر دو نوشته که در روز پنجشنبه ۱۸ سپتامبر آغاز شد نتیجتاً شدید بود، ولی در عین حال خصمیت دوستانه داشت. روز چهارشنبه ۲۴ سپتامبر چیزی غیر منتظره اتفاق افتاد. جناح مرکز یک الحاقیه به نوشته‌اش را چاپ کرد، که در آن بخصوص نگران موضع و حضور جناح چپ بود. زبان این نوشته دوم فوق‌العاده تند بود. چپ متهم شده بود که نظریه‌شان را طرح می‌کنند «حال آنکه خود بهتر می‌دانند» و «از روی قصد کارگران را گمراه می‌کنند». حتا رفتار چپ «ناصادقانه» توصیف شده بود، حال آنکه انتقاد چپ از راست و مرکز به یک کاریکاتور برگردانده شد. تحت این شرایط جلسه مقدماتی روز سه‌شنبه ۲۵ دسامبر همه علائم ظاهری اصالت‌اش را از دست داد. جناح چپ انتظار داشت که، بعنوان کم‌ترین کار ممکنه، بعضی از جملات، همانند آنهایی که در باره «دروغ» و «فریب کاری» بود بلافاصله از متن برداشته شود چرا که نکه داشتن‌شان به همانگونه طبیعتاً هر نوع مباحثه‌ای را غیر ممکن می‌کرد. مهمترین سخنگوی جناح مرکز این پیشنهاد را رد کرد. او اعلام کرد که عادت ندارد به خاطر احساسات‌اش نوسان کند و اینکه او در آرامش تمامی لغات را بررسی کرده و مایل نبود که یک لغت یا جمله را پس بگیرد. نا اینکه رفقای چپ برخاستند و محل را ترک کردند. روز جمعه ۲۶ سپتامبر اعضای جناح چپ جداگانه ملاقات کردند و تصمیم گرفتند که در کنگره - که در بیست و هفتم شروع می‌شد - شرکت نخواهند کرد. پس انشعاب کامل شد» (۴۹).

شکاف در سوسیالیسم یا بربریت نتیجه این واقعیت بود که اکثریت گروه می‌خواستند که یک سازمان پیشرو را در دوره کوتاهی شکل دهند، چرا که آنها حدس‌شان بر این بود که شرایط مساعدی پدید آمده است (کودنای دوگل، رشد خودشان (۵۰)). «اقلیت که هیچ چیز در این پروژه نمی‌دید، مزاحم بود و بنابراین از طریق یک جدائی برنامه ریزی شده کنار گذاشته شد» (۵۱).

در دوره پیشین مخالفت لافور دیگر تشدید شده بود. او خودش دو دلیل برای این امر متذکر شد. از یک طرف همکاری نزدیک میان کاستوبادیس و دونایووسکایا بود که در دهه ۱۹۵۰ گسترش یافته بود. لافور عمدتاً نقطه نظرات دونایووسکایا در باره مقاومت روزمره کارگران صنعتی و عقیده‌اش در باره اشکال خودگردان سازمانی را می‌ستود. با این حال بی‌زاری‌اش از رویکرد فلسفی دونایووسکایا قوی‌تر بود که می‌خواست «با ترمینولوژی مبهم هگلی» (بنا به روایت لافور) بین تاریخ دنیا و زندگی اجتماعی یک

سنتز بیافرینند: «رابطه نزدیک بین کاستوریادیس و رایا دونایووسکایا برای اولین بار من را از عمق آن تفاوت های عقلانی آگاه کرد که پایه تفاوت های سیاسی ما را شکل داد». از طرف دیگر لافور جریان اپوزیسیون خود را در در مقابله با جریانی در سوسیالیسم یا بربریت که هنوز به درجه زیادی از بشوئیسم الهام می گرفت، تقویت کرد. و در همین زمره تعدادی تازه وارد بودند که در میان شان می توان از ژان فرانسیس لیوتارد، پیر فرانسیس سویری و البته وگا نام برد(۵۲).

انشعاب فقط پایان ناگهانی یک دوره از خودبینی بود که برای سال ها ادامه داشت. بعد از انشعاب، سوسیالیسم یا بربریت نوشته هایی از کاستوریادیس(۵۳) و لافور(۵۴) را به چاپ رساند که تفاوت نقطه نظرات شان را ترسیم می کرد. موضوع مرکزی مقاله کاستوریادیس این بود که هر سازمانی می تواند به یک هیولای بوروکراتیک انحطاط یابد، ولی از چنین انحطاطی می توان قطعاً ممانعت کرد اگر یک مبارزه دائمی آگاهانه در مقابل اش تضمین شود. وانگهی این امر می تواند از طریق بنای سازمانی بر پایه مردم عادی به بهترین وجهی انجام شدنی باشد. نظر به نیازهای موجود برای اطلاعات، مباحثات، تبادل تجربیات و عمل مشترک، طبقه کارکن در امتداد خطوط فوق به شدت به نوع جدیدی از سازمان نیاز دارد. لافور در مقاله اش نیاز برای سازمان یافتگی فعالیت کارگران و برای هماهنگی و تبادل تجربیات را به رسمیت شناخت؛ ولی نظر کاستوریادیس مبنی بر اینکه برای این ها حزب جداگانه ای ضروری است را رد کرد. « این هدف می تواند از طریق گروه های کارگران و مستخدمین در واحدها بدون دخالت پیشرو جداگانه ای متحقق شود. سوسیالیست های انقلابی باید تا آنجا که خودشان کارگران مزدبگیر در واحداند، عملاً در فعالیت ها مشارکت کنند. و تا آنجا که آنها، بمثابه روشنفکران، در خارج از پروسه تولیداند، می توانند به مبارزه کمک های نظری و عملی نمایند مشروط به اینکه خودشان را تابع جنبش عمومی سازند».

گروه منشعب حول کلود لافور، که همچنین شامل هنری سیمون کارگر یقه سفیدی بود که نقش مهمی در تحولات بعدی بازی کرد، Informations et Liaisons Ouvrieres (ILO) را بنیان گذاشت و نشریه ای نیز تحت همین نام منتشر کرد. در سال ۱۹۶۰ گروه نام اش را به آی. سی. او. Informations et Correspondance Ouvrieres (ICO) تغییر داد و تا سال ۱۹۷۳ موجودیت داشت (۵۵). آی. سی. او. موضعی اتخاذ کرد مبنی بر اینکه اتحادیه های کارگری عملکرد تثبیت سیستم را در سرمایه داری دارند؛ بورژوازی بدین گونه به آنها می نگرد و این دلیل جذب آنها به تعداد بسیاری ارگان های مشورتی و کمیسیون ها از سوی دستگاه دولتی است.

کارگران این را درک می کنند؛ آنها به اتحادیه ها نه چندان بمثابه سازمان خودشان بلکه بعنوان تأمین کنندگان خدماتی که می توانند فرا بخوانندش می نگرند. رابطه میان کارگران و اتحادیه ها رابطه ای

داد و ستدی است، رابطه ای «واقعی»: «اتحادیه ها کارگران را همچون سیاهی لشکری که از طریق اش بتوانند در صفحه شطرنج سیاسی مانور دهند، به کار می گیرند؛ کارگران هم از اتحادیه های کارگری به همین شکل استفاده می کنند».

درست همانطور که در سطح ملی اتحادیه های کارگری بطور ساده واسطه های میان کارگران و سرمایه داران اند (و نه نماینده گان مستقیم کارگران)، هیأت اتحادیه کارگری نیز در سطح واحدها بطور ساده واسطه های میان مستخدمین و مدیریت اند. در عین حال، بر طبق نظر آی. سی. او. این بدین معنا نیست که اتحادیه های کارگری، آنگونه که کاستوریادیس می پنداشت، از هم گسیخته اند. برعکس، اتحادیه ها دستگاه های بوروکراتیک «کاملاً زنده و موثری» بوجود آورده اند که استفاده های خودش را برای کارگران دارد. در کنار دستگاه رسمی و غیر قابل دسترس اتحادیه ها، سطح دومی موجود است: «و آن همبستگی عملی و وجدان گروهی در اداره ها و محیط های کار درون واحد ها است. در اینجا ترفیع منافع مشترک بدون اتحادیه های کارگری روی می دهد. در این جاها هنوز فعالیت مستقلی موجود است که از سوی انقلابیون، نه بعنوان نمایندگان حزب بیرونی بلکه بمثابه همقطاران، باید پشتیبانی شود» (۵۶).

آی. سی. او. نمی خواست که هیچ گونه نقش پیشروی را ایفا کند؛ تنها وظیفه ای که برای خودش قایل شد این بود که بنیادی باشد برای پیوند میان گروه های مختلف کارگران. نشریه آی. سی. او. وسیله ای بود برای انتقال اندیشه ها؛ این نشریه برای ترویج ایده های یک گروه مشخص توزیع نمی شد، بلکه برای تبادل اطلاعات و تجربیات بود. آی. سی. او. ۱۵ سال دوام آورد. با این وجود بطرز فزاینده ای روشن بود که گروه خودش را فریب می داد. برای اینکه نشریه شان آشکارا فقط وسیله ای برای انتقال ایده ها نبود. یوان بورده که خودش برای زمانی نسبتاً طولانی عضو آی. سی. او. بود، نوشت:

«مبارزان گروه آی. سی. او. در تحقق نظریه هایشان یا اعلام فقدان نظریه موفق نشدند. آنها نتوانستند نقش خودشان را به عنوان تأمین گر بی طرف اطلاعات پایین کشند، بدین معنی که خودشان را به این محدود کنند که برخی اخبار مبارزات کارگری را درخارج از جایی که اتفاق می افتاد، گزارش کنند. آنها بخوبی آگاه بودند گزارشاتی که منتشر می کردند همانند گزارش های متداول قدیمی نبودند. آیا آنها گزارشی از یک فعال تازه جذب شده به اتحادیه را (جز برای به سخره گرفتن اش) چاپ کرده بودند؟ شکی نیست که ویژه گی شان (علامت مشخصه شان) گزارش گران بالقوه شان را سانسور می کرد» (۵۷).

علیرغم تمایل فعالین آی. سی. او. نسبت به حفظ یک نقش نامرئی، آنها نمی توانستند از فعالیت بمثابه اعضای گروهی با ایده های بسیار مشخص خودداری کنند. تنها آلترناتیو چنین وضعیتی این می توانست

باشد که گروه اهداف اش را فراموش کند و به سادگی، بدون هر محدودیتی، همه چیز را چاپ کند. ولی این امر اهداف گروه را که قرار بود تأمین گر صدای مبارزات مستقل باشد، پوچ می کرد. بعد از پیام ماه مه ۱۹۶۸، زمانی که عضویت در آی. سی. او. شدیداً رشد کرد، این تناقض بالا گرفت. بخشی از اعضای جدید برای دست زدن به فعالیت هایی فراتر از حدی که آ. سی. او از آن دفاع می کرد به جرو بحث پرداختند. و نهایتاً نتیجه این تنش انحلال گروه بود.

از سال ۱۹۵۸ به بعد سوسیالیسم یا بربریت مداوماً رشد کرد. جلسات عمومی بسیاری سازمان داده شد و نفوذش در میان دانشجویان پاریسی و کارگران رنو بالا گرفت. روزنامه Pouvoir Ouvrier که بعنوان روزنامه عمومی گروه های مستقل و گوناگون کارگران عمل کرد داشت، نسبتاً موفق بود. با این حال، کاستوریادیس بطور ساده این تحول خوش یمن را بعنوان «اثبات» نظریات درست ندید. برعکس، رویکردش نسبت به نظرات گروه، همچون آن بخش هایی که او خودش در شکل دادن اش کمک کرده بود، بیشتر نقادانه شد. در اواسط دهه ۱۹۵۰، او دیگر تردیدهایش در باره برخی جنبه های مهم نظریه مارکس را در یک سری مقاله تحت عنوان «در باره مفهوم سوسیالیسم» علنی کرده بود. در مرحله آغازین کاستوریادیس بر دو عنصر مشخص ماتریالیسم تاریخی انتقاد کرد: نظریه اقتصاد مارکس و موضع مارکس در باره تکنولوژی. «مؤلف سرمایه فرض کرده بود در سرمایه داری نیروی کار کارگران، همچون سایر کالاها، یک کالا است. اما با این تفسیر مارکس اشتباهی حیاتی مرتکب شده بود. برای اینکه نیروی کار ارزش مصرف و ارزش مبادله ثابتی ندارد که بتواند بطور عینی تعیین شود. سرمایه داری که یک تن ذغال سنگ می خرد می داند که با فرض وضعیت مشخصی از تکنولوژی چه مقدار انرژی می تواند از آن بگیرد؛ ولی اگر او برای یک ماه کارگر استخدام کند هرگز نمی تواند مطمئن باشد که محصول نیروی کار چه خواهد بود. برای اینکه نیروی کار یک کالای انسانی است که ممکن است با بکارگیری اش مخالف باشد. بنا به همین دلیل نیروی کار قیمت ثابتی - بطور علمی قابل اندازه گیری - ندارد، چرا که سطح دستمزد نتیجه قوانین نامرئی اقتصاد نیست بلکه نتیجه رابطه قدرت بین سرمایه داران و کارگران است». بنابراین، آنچه که کاستوریادیس بر مارکس خورده می گرفت، این بود که مارکس مفهوم مبارزه طبقاتی - که بالاخره برای خودش هم اساسی بود - را خارج از نظریه اقتصادی اش نگه داشته بود، و لذا به اندازه کافی رادیکال نبود. اگر کسی مفهوم کار را بمثابه یک کالای انسانی در تحلیل ها دخیل دهد، سپس همه دیگر قوانینی که مارکس فورموله کرده بود (ارزش کار، افزایش ترکیب اورگانیک سرمایه، گرایش نزولی نرخ سود) بطور کلی از گردونه قوانین خارج خواهد شد و به جایش یک نتیجه کم و بیش اتفاقی از روابط نیرو و موقعیت های متضاد خواهد نشست. برای نظرگاه سوسیالیسم این انتقاد نتایج تبعی دامنه داری داشت. اگر که قوانین اقتصادی ای وجود ندارد، دیگر کسی بیش از این نمی تواند مدعی باشد که سرمایه داری بنا بدلائل اقتصادی به پایان خواهد رسید. سرنوشت تاریخ غیر قابل پیش بینی می شود و همه وضعیت های تاریخی بنا به تعریف باز خواهد

در «سوسیالیسم علمی» سنتی، تکنولوژی نیروهای تولید (ماشین ها) همچون عاملی مستقل و خنثی در نظر گرفته می شدند. در کتاب سرمایه، به عنوان مثال، کارخانه بمثابة اوج بازدهی و عقلانیت توصیف می شد. تکنولوژی سرمایه دارانه ای که در یک چنین کارخانه ای بکار گرفته می شد صرفاً یک تکنولوژی محسوب می گردید. مشکلات جامعه ای که بر بنیاد رقابت و سود استوار است، منحصر در کاربرد تکنولوژی قرار داده می شد: و اینکه در سوسیالیسم اولویت های دیگری در تولید تثبیت خواهد شد و کارگران خودشان کارخانه ها را اداره می کنند. اما از طرف دیگر، کاستوریادیس تکنولوژی را خنثی (بی طرف) در نظر نگرفت؛ در این زمینه نیز او مسایل روابط نیرو و مبارزات را تشخیص داد. او نکه نکه شدن ادامه یافته وظایف مشخص (تسمه نقاله و نکه نکه کاری بمانند آجر فرش) را همچون روشی که توسط مدیران برای افزایش کنترل شان بر کارگران بکار می رفت، در نظر می گرفت. درست با محدود کردن همه حرکات جسمانی کارگران در ارتباط با ماشین ها استقلال شان بیش از این می تواند تحت تأثیر قرار بگیرد. بنابراین، تکنولوژی بیش از هر چیز تکنولوژی طبقاتی است. در سوسیالیسم تکنولوژی جدیدی باید توسعه یابد که پروسه کار را غنی کند و خود گردانی کارگران را افزایش دهد.

از ۵۹ - ۱۹۵۸ کاستوریادیس تحلیل پیشین اش از تضاد عمده سرمایه داری (تضاد بین مدیریت و آنها که واقعا کار را انجام می دهند) را با نقد عقاید مارکس در باره اقتصاد و تکنولوژی در هم آمیخت. نظریه نوین انتقادی اجتماعی که از این تلفیق بیرون آمد، فرض می کرد که بیش از این تضاد واقعی سرمایه داری را نباید در حوزه اقتصاد (یعنی نظریه مارکسیستی مبنی بر تضاد میان شکل اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید) که باید درون خود تولید جستجو کرد. کاستوریادیس اعلام کرد در تمامی واحدها و در تمامی ادارات یک مبارزه دایمی بین مدیرانی که مایل اند همه را در حد امکان به کار سخت و پر بار وادارند، و کارگران بقیه سفید و آبی ای که از کارشان بیگانه شده اند، جریان دارد. مدیریت با یک مساله بسیار اساسی روبرو است: فرموله کردن همه قوانین و تنظیماتی که پاسخگوی همه وظایف کاری برای تمامی کارکنان باشد امری غیر ممکن است. حداقلی از فضا همیشه برای ابتکار و فردیت لازم است، چرا که چیزی همچون دانش کل بشریت و دانش کل موقعیت ها وجود ندارد. این بدین معنا است که تلاش مشخصی نیز همیشه از کارگران انتظار می رود، تلاشی که از حد انتظارات رسمی فراتر می رود. از این رو است این واقعیت متناقض که به مجردی که همه دقیقاً آنچه را انجام دهند که مطابق قواعد مدیریت از آنان انتظار می رود، پروسه تولید در بطن خود دستورات به ناگهان باز می ایستد. این همچنین توضیحی است برای امکان «کار بنا به قاعده». در حالیکه مدیریت مجبور می شود از یک سو تقاضای همکاری میان کارکنان را داشته باشد، از سوی دیگر،

مداوما می کوشد که این فضا را برای فعالیت های نامنظم محدود کند. این دلیلی برای معرفی «سازمان کار علمی» و تجربیات مشابه است. ولی با این وجود مدیریت، بنا به تعریف، هرگز موفق نخواهد شد که بطور کلی انسان را به روبات تقلیل دهد (۵۹).

کاستوریادیس با این ایده ها سهمی بسیار واقعی در تئوری های چپ - رادیکال ادا کرد. با این وجود، مساله این بود که کاستوریادیس نظریه هایش را بر تفسیر سرمایه داری بعد از جنگ قرار داد که روشن شد غیر قابل اتکا بوده است. او این نظر که تضادهای اقتصادی حیاتی ترین تضادها نیست را با این نظر که بیش از این بطور کلی در سرمایه داری تناقضاتی نیست تغییر داد. و نیز او این تز که گرایش نزولی نرخ سود یک قانون اقتصادی نیست را با این تز که سرمایه داری قطعا بر بحران های اقتصادی فایق آمده است تغییر داد. از این زاویه، کاستوریادیس، همانند بسیاری دیگر قربانی این توهم شد که دوره رشد سریع اقتصادی که در حدود ۱۹۵۰ آغاز شده بود تا ابد ادامه می یابد.

در سال ۱۹۵۹ کاستوریادیس نوشته ای را درون گروه سوسیالیسم یا بربریت توزیع کرد که در آن نه فقط تشریح کرد که سرمایه داری بلحاظ اقتصادی خودش را تثبیت کرده است، بلکه همچنین اینکه سطح زندگی طبقه کارکن مداوما بهبود خواهد یافت. او اضافه کرد که اتحادیه های کارگری پاسبان های سیستم شده اند، که افزایش دستمزد را با تبعیت کارگران از سیستم تعویض می کنند؛ که زندگی سیاسی بیش از این دلمشغولی مردم نیست و دلمشغولی متخصصان شده است؛ که کارگران دیگر در فعالیت های احزاب کارگری مشارکت نمی کنند؛ که تمامی جامعه خصوصی شده است (۶۰).

«جناح راست»، آنگونه که توسط کمونیست های شورایی هلندی تصویر شد، با این پیشنهادات جدید به مخالفت برخاست. اعضای اش نمی توانستند بفهمند که چگونه کاستوریادیس همچنان می توانست خود را یک انقلابی محسوب کند، اگر که تحولات را این چنین بدبینانه می دید. پیر سویری بویژه، به غور در مطالعه «کلاسیک ها» (هیلفردینگ، لوکزامبورگ، لنین، بوخارین و . . .) مشغول شد تا نشان دهد که چگونه سرمایه داری فقط در حالی می تواند ادامه یابد که بحران های اقتصادی جدیدی ایجاد کند. نتیجه گیری اش این بود که در توسعه سرمایه داری دوره های طولانی رکود اقتصادی با دوره هایی که در آن راه های جدید بهبود کشف شده بود، متفاوت اند. «رکود» طولانی سال های ۱۸۹۶ - ۱۸۷۴ کلنیالیسم نو و سرمایه مالی را نتیجه داد؛ مشکلات دوره ۱۹۵۰ - ۱۹۳۰ به اقتصادی با مشخصه دخالت گری گسترده دولت (در اقتصاد) انجامید، که می تواند خودش به سمت مشکلات برود (۶۱).

مباحثات میان سویری، لیوتارد و دیگران از یک سو و کاستوریادیس از سوی دیگر سال ها ادامه داشت. فاصله میان آنها پرنشاندنی شد و به دومین انشعاب گروه در سال ۱۹۶۳ منجر شد. «اصول گرایان» بعد

از مشاورت نشریه Pouvoir Ouvrier را بدست گرفتند. و این اقدام با توجه به تداوم اعتقادشان نسبت به اهمیت مبارزه کارگران ابداً غیر قابل انتظار نبود. از طرف دیگر، کاستوریادیس سوسیالیسم یا بوبریت را نگاه داشت. Pouvoir Ouvrier تا سال ۱۹۶۹ به انتشار ادامه داد.

بعد از اینکه کاستوریادیس با اساسی ترین مفروضات مارکسیسم وداع کرده بود، در سال های ۶۵ - ۱۹۶۳ نتیجه گرفت که تمامی بنیاد فلسفی ماتریالیسم تاریخی باید رد شود. کاستوریادیس در یک سری مقاله در باره « مارکسیسم و تئوری انقلابی » ملاحظات اش را توضیح داد (۶۲).

در اولین گام او این نظریه که تحولات اقتصادی (نیروهای تولید و عوامل تولید) مهمترین عامل در تاریخ بشری است را رد کرد، برای اینکه بخش بخصوصی از جامعه هرگز نمی تواند مهمتر از سایر بخش ها باشد: « کسی نمی تواند بگوید که بطور کلی اقتصاد تعیین گر ایدئولوژی است و نه اینکه ایدئولوژی تعیین گر اقتصاد است و بالاخره اینکه نه اقتصاد و نه ایدئولوژی یک دیگر را تعیین می بخشند، به این دلیل ساده که اقتصاد و ایدئولوژی (. .) خودشان محصول مرحله مشخصی (و در حقیقت مرحله بسیار تازه ای) از توسعه تاریخ اند». ارائه یک تصویر ژنتیک - عمومی لازم بود: « درست در یک جنگل، چندین کیلومتر جدا از هم، دو قبیله ابتدائی با اسلحه ها و ابزارهای مشابه، ساختارهای اجتماعی و فرهنگ های بکل متفاوتی از یک دیگر را توسعه می دهند. آیا خدا مقدر نمود که چنین باشد، آیا روح ویژه قبیله علت بود؟ نه، یک مطالعه نام و تمام تاریخ هر دو قبیله، روابط متقابل شان و غیره امکان درک اینکه چگونه تحولات متفاوتی انجام گرفت» را میسر می کند. موضع مارکس در باره «تقدم» اقتصاد و نیروهای تولیدی تعمیمی ناصحیح بود از تجربه یک مورد مشخص تاریخی، یعنی انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری در جوامع غربی بین سال های ۱۶۵۰ تا ۱۸۵۰، وقتی که بورژوازی از پیش کاملاً رشد یافته سلطنت مطلقه را کنار زد و بقایای فئودالیسم را از الزامات اقتصادی خارج کرد. ولی این مدل توسعه تاریخی مطمئناً قابل انطباق با سایر جاها و زمان ها نبود.

در مرحله دوم کاستوریادیس «عقلانیت عینی» رویکرد مارکسیسم، که می پنداشت تاریخ توسط قوانین تعیین می یابد، را رد کرد. اگر کسی این ایده را به پذیرد، آنگاه دیگر در حقیقت افراد و طبقات تمام آزادی را از دست می دهند، چرا که تمام عملکردشان ضرورتاً از «قوانین» تاریخ پیروی می کند. در واقع تاریخ به هیچ وجه به طرز عقلانی تحول نیافته است. تحول تاریخ ترکیبی پیچیده از عقلانیت و غیر عقلانیت بوده است؛ فعالیت های انسان اغلب به نتایج ناخواسته ای منجر شده که - بخشا - خودشان حیات خودشان را یافتند. مابین منطق «عینی»، که خارج از کنترل انسان ها جریان دارد، و منطق «ذهنی»، که از انتخاب ها و عملکردهای گروه ها و مردم سرچشمه می گیرد، تبادلی بوده است. به این دلیل بی معنی است که گفته شود - آنچنانکه مارکسیست ها می گویند - که «راز» تاریخ بر ملا

شده است. چنین ادعایی همانقدر حقیقی است که این ادعا که « بالاخره ما راز های طبیعت را در اختیار داریم» و این بخودی خود منجر می شود که تفکر نخبه گرا در جای نامناسب قرار گیرد:

اگر نهایتاً یک تئوری صحیح در باره تاریخ باشد، اگر که عقلانیتی در کار اتفاقات باشد، سپس روشن است که رهبریت تحولات باید در اختیار متخصصین این تئوری باشد، به دست تکنیسین های این عقلانیت. قدرت مطلقه حزب (. .) آنگاه یک موقعیت فلسفی می یابد. آنکه برای یک جامعه راستین مبتنی بر کنترل کارگری تلاش می کند، نباید بیش از این خودش را بر ماتریالیسم تاریخی مارکس مستقر کند، بلکه باید به کار روی یک نظریه و سیاست جدید کمک کند که روشن نماید چیزی همچون نظر کلی و رهبریت تاریخ وجود ندارد: هر کس که بخواهد انقلابی باشد بیش از این نمی تواند خودش را مارکسیست بشمار آورد.

نقد چپ از مارکسیسم که کاستوریادیس در سال های ۶۵ - ۱۹۶۴ پرورش داد، نتایج مهمی برای سوسیالیسم یا بربریت در برداشت، چون که در درون گروه کاستوریادیس «مغز» گروه محسوب می شد. بی اهمیتی نسبت به پایه های سیاسی - نظری مورد اعتماد گروه، تضعیف ارتباطات متقابل را نتیجه داد؛ فقدان یک «برنامه» یا هدف مشخص اثرات فلج کننده ای به بار آورد. و بالاخره اینکه تردیدهای فزاینده کاستوریادیس الهام بخش رویکردش به فلسفه و تفکر مجرد بود، که از طرف بسیاری از اعضای گروه قابل درک نبود. فصل نامه مهم ترین فعالیت گروه شده بود، ولی دیگر نتیجه فعالیت جمعی نبود. «دیگر موردی نداشت که نشریه و گروه را تحت این شرایط حفظ کرد» (۶۳). در اواسط ۱۹۶۵ چهلمین و آخرین شماره فصل نامه بیرون آمد. با این وجود، فقط در سال ۱۹۶۷ بود که مشترکین و خوانندگان از انحلال قطعی سوسیالیسم یا بربریت با خبر شدند. آگهی انحلال «رسمی»، به صورت یک اطلاعیه، عدم رضایتی که در میان اعضای گروه از نتیجه ضعیف سال ها کار رشد کرده بود را تشریح کرد: خوانندگان همکاری فعالانه ای با نشریه نداشتند، بلکه فقط آنرا خوانده بودند؛ اعضای جدید نه از یقین انقلابی بلکه از سر نیازهای اجتماعی به گروه ملحق شده بودند؛ مردم فرانسه بطور کلی غیر سیاسی شده بودند. در چنین شرایطی بیش از این هیچ جایی برای سازمانی همچون سوسیالیسم یا بربریت نبود. اعلام شد که اعضا فعال باقی خواهند ماند ولی راه هایشان جداگانه خواهد بود. اگر امکانات برای شکل دادن به یک گروه یا نشریه دوباره مساعد شود، آنها باز آماده خواهند بود «که دوباره کار را بر بنیادی مستحکم تر و با رابطه ای متفاوت نسبت به آنانکه کارهای ما را دنبال می کنند، آغاز کنیم» (۶۴). چنین چیزی هرگز اتفاق نیافتاد.

[و اما در مورد گروهی که لافور از بنیان گذارانش بود]، تقریباً بلافاصله بعد از بنیان گذاری آی. سی. او. ، کلود لافور هم از این گروه جدا شد و هنری سیمون و دیگران را ترک کرد. بعد از این، او هرگز

دوباره در سازمانی فعال نشد. برای اینکه این جدا شدن از زاویه لافور درک شود، مهم است که به ارتباط لافور با موريس مرلو - پونتی (۱۹۶۱ - ۱۹۰۸) اشاره شود، که نفوذ عظیمی از آغاز دهه ۴۰ روی لافور داشت و همچنین دوست نزدیک وی بود (۶۵). مرلو - پونتی که گاهی بعنوان فیلسوف ابهام و دو پهلونی توصیف شده، هر نوع اندیشه تام و تمام (مطلق) را رد می کرد. از دید او هیچگاه ممکن نخواهد بود که تمام حقیقت فهمیده شود، اگر فقط به این علت باشد که ما بخشی از آن واقعیت هستیم و کمک می کنیم تا آنرا تحت نفوذ درآوریم. یک موقعیت در «بیرون» یا «بالای» جهان وجود ندارد، مشاهدات انسانی همیشه فقط جزئی است و همیشه از یک بعد محدود شکل می گیرد. بدین دلیل ما خود را در همه چیزی می بینیم که ما می بینیم و همه افکار در باره جهان «مبهم» است. از دید مرلو - پونتی، سقراط، پرسش گر خستگی ناپذیر، فیلسوف واقعی بود که در ذات حقیقت موقت و ناکامل غرق می شد. (۶۶)

(۷۹) بر بنیاد این سنت تردید و فروتنی واقعی در مسایل مربوط به «حقیقت»، لافور شروع کرد درک کند که مباحثات قبلی اش با کاستوریادیس در چارچوب اشتباهی شکل گرفته بود.

«درون محدوده منطق معینی، ما هر دو بخشا محق و بخشا در اشتباه بودیم. کاستوریادیس محق بود وقتی که گفت خود - گردانی بطور کامل درون محدوده واحدهای محلی کار یا صنعت وجود ندارد، بلکه در مقیاسی که تمام جامعه را در بر بگیرد باید متحقق شود. او همچنین محق بود وقتی که گفت آنهایی که این امر را می دیدند، نه فقط شیوه شان در دفاع از این ایده درست بود، بلکه همچنین تلاش شان در رسیدن به مقصد، تا آنجائی که امکان پذیر بود. بعلاوه برای چنین تلاشی فرض شده بود که روش عمل مشخص شده است، که رأی بنا بر تصمیم و دبسیملین و غیره گرفته شده است. من محق بودم وقتی که گفتم مساله مربوطه، نه مفهوم خودگردانی، برنامه ضمیمه یا نطقی ضد بوروکراتیک بلکه فعالیت اجتماعی و [درک] روابط واقعی اجتماعی که در حزب یافت می شود است - حزب که به نوبه خود به مجرد اینکه خود را مالک انحصاری آنچه انقلابی و جهان شمول است ساخت، الزاما مبارزه خود-مدیریتی واحدها را به تبعیت استراتژی خودش در می آورد. من مطرح کردم که حزب اشتیاقی نهای ناپذیر دارد که موقعیت اش را مستحکم کند و توسعه بخشد و اینکه کاملا جدا از عقاید فردی، گروه رهبری درون حزب نیز همان اشتیاق ویران ناشدنی را دارد که دستور دهد و موقعیت خودش را در حزب حفظ و مستحکم کند. این چارچوب منطقی ای بود که (در مباحثات) ناپدید شد، آن فرض زیر بنایی بود که رد شده بود (۶۷).

کاستوریادیس و لافور، هر دو، بسان اینکه در بیرون دنیا ایستاده اند و «حقیقت» را افشا می کنند، به شیوه خود استدلال می کردند. آنها عقایدشان تنها در مورد سرشت حقیقت با یک دیگر فرق داشت. ولی

اگر یکی از ادعای داشتن «حقیقت مطلق» دست می کشید، آیا مباحثات مشخصاتی کاملاً متفاوت بخود نمی گرفت؟ آیا این درست نبود که دقیقاً این تلاش برای بیان حقیقت، اساس ایدئولوژیک بوروکراسی مدرنی بود که تلاش داشت همه چیز را به «قوانین معتبر عمومی» مقید کند؟ در این راستا بود که لافور به جستجو پرداخت. او هنوز از مبارزه برای خود-حکومتی، بنای واحدهای دموکراتیک در سطح مردم عادی، پشتیبانی می کرد، ولی حالا دیگر تمایل داشت که با طرز تفکر غیر متمرکز هویت یابد. او به پشتیبانی از مبارزه علیه انحصار قدرت، دانش و وسایل تولید ادامه داد. ولی او این ایده که مبارزه باید بر طبق یک برنامه عمومی (با حزب یا بدون حزب) دنبال شود و اینکه بعد از انقلاب «همه چیز عوض می شود» را رد کرد. کاستوریادیس هم با رویکرد خودش به جمع بندی مشابهی رسیده بود. او نیز «عقلانیت» که پایه همه اندیشه ها را بر حسب حقیقت مطلق شکل می دهد را رد کرد (۶۸).

ماه مه ۶۸، لافور و کاستوریادیس را بجلو صحنه آورد آنها به همراه ادگار مورین - کمونیست سابق رادیکال شده (۶۹) - «مه ۱۹۶۸» را نوشتند: عبور از مانع. این جزوه از اوایل ژوئن در کتاب فروشی ها قابل دسترس بود. البته، هنوز عقاید شان متفاوت بود. بعنوان مثال، کاستوریادیس برای تشکیل یک سازمان جدید فراخوان داد که بتواند ادامه کاری و تحکیم رادیکالیسم را مهیا سازد، در حالیکه لافور در این مورد بسیار محتاط بود. با این وجود، تشابهاتی نیز موجود بود. بالاخره، طغیان ۶۸ با روشنایی خیره کننده نشان داده بود که روح انقلابی می تواند برآید، درست مانند آنچه سوسیالیسم یا پرپریت مدعی شده بود، نه فقط از کارخانه ها بلکه از هر جای دیگری نیز. در تمام جاهایی که بین مدیریت و کارکنان اجرایی تضاد بود - در دانشگاه ها جایی که کارمندان مقتدر می توانستند در باره آینده دانشجویان تصمیم بگیرند - اپوزیسیون رادیکال می توانست رشد یابد. لافور بویژه مسحور دانشجویان شده بود، چون آنها اجازه ندادند که مبارزات شان از طریق استراتژی های از پیش تعیین شده با سازمان های منجمد رهبری شود، بلکه صحبت کردند و عمل کردند، همین جا و همین حالا. دقیقاً اما همین بود که کاستوریادیس آنرا اشتباه و یکی از علل ناکامی طغیان بشمار آورد. البته او هم ایده یک نقشه ماهرانه لنینیستی را منتفی دانست، ولی با این حال فکر می کرد که سازماندهی طغیان نتایج درخشان تری ببار می آورد (۷۰).

من در اینجا تحولات بعدی لافور و کاستوریادیس را دنبال نمی کنم، باوجودیکه باید متذکر شد که در دهه های ۷۰ و ۸۰ هر دو نقدشان را از لاف زنی های تمامی تئوری ها بیشتر توسعه دادند. همچنین قابل توجه است که یکی از اعضای گروه هایی که با نتایج سیاسی این خط فکری در دهه ۱۹۵۰ مخالفت کرده بود (یعنی ژان فرانسیس لیوتارد)، یکی از بنیانگذاران پسا مدرنیسم نسبی در دهه ۱۹۷۰ شد (۷۱). دستاورد عمده سوسیالیسم یا پرپریت نقد اساسی اش نسبت به هیئارشی اجتماعی بوده است. در سطح عملی، این نقد به گروه اجازه داد که تجربیات روزانه کارگران را بیشتر از بسیاری از جریان

های سیاسی دیگر در آن زمان جدی بگیرد (با وجودیکه این «نگاه از پایین» محور مردانه و کارخانه ای داشت). در سطح نظری، سوسیالیسم یا بربریت به تدریج موضع آنتی-بوروکراتیک اش را تا آنجا رادیکال نمود که نهایتاً رابطه درونی میان ساختارهای هرمی و مقوله حقیقت مطلق را آشکار نمود.

یادداشت مترجم : مقاله سوسیالیسم یا بربریت از مجموعه « از تاریخ چپ » 5.1 From Left History

(1997) بر گرفته شده است. نویسنده مقاله، پروفسور مارسل وان در لیندن، متولد سال ۱۹۵۲، سرپرست تحقیق مؤسسه بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام؛ سردبیر مجله بررسی جهانی تاریخ اجتماعی (کمبریج)؛ اسناد تاریخ جنبش های اجتماعی در دانشگاه آمستردام؛ و عضو هیأت اجرایی مؤسسه بین‌المللی برای مطالعات آسیایی می باشد.

تاریخ کارگری جهانی محور تحقیقات وان در لیندن را تشکیل می دهد. از همین رو، وی با بسیاری از نشریات یا فصل‌نامه های مربوط به تاریخ جنبش کارگری جهانی – از جمله « تاریخ جهانی کار و کارگر» و «بررسی تاریخ کارگری» – همکاری دارد. برای کسب اطلاعات بیشتر درباره تحقیقات و نوشته های وان در لیندن به دو سایت زیر مراجعه کنید:

<http://www.stiftung-sozialgeschichte.de/Linden.htm>

<http://www.kun.nl/posthumus/research/bioVanderlindenstaf.html>

محسن صابری

یادداشت ها

۱- من از کلود لافور، میشل لوی و داوری با امضاء محفوظ، برای ارائه نقطه نظرات شان بر روی پیش نویس این مقاله ممنون هستم.

۲- بطور کلی توجه نه آنچنان بر روی گروه که بر روی عضو برجسته اش کورنلیاس کاستوریادیس متمرکز شده است. نگاه کنید به:

Brian Singer "The early Castoriadis: Socialism, Barbarism and the Bureaucratic Thread", *Caadian Journal of Political and Social Theory* 3 (Fall 1977), 33-56; Athur Hirsh, "Castoriadis and Socialism ou Barbaie", in the *French New Left: An Intellectual History from Satre to Gorz* (Boston 1981), 108-37; Cornelius Castoriadis, *Political and Social Writing, Vol. 1: 1946-1955*. Translated and edited by David Ames Curtis (Minneapolis 1988).

3- "Entretien avec comelius Castoriadis", *Les Monde*, 13 December 1977.

4- Rodolphe Prager (ed), *Lescongres dela Quartieme Vol.11: L Internationale dans la guerre* (Paris 1981) 347-49 and 464

5- ReneDazy, *Fusillez ces chiens enrages. Le genocide des Trotsskises* (paris 1981), 266-74.

6- "An Interview with Claude Lafort", *Telos* 30(Winter 1976-77), 174.

۷- برای کاستوریادیس استفاده از نام مستعار فقط امری مربوط به سنت تروتسکیستی نبود. او یک خارجی بود و در فضایی تحمل ناپذیر کار می کرد: در OECD. او علاوه بر نام پیر شالو بعداً از نام های مستعار پل کاردان و مارک کادری نیز استفاده کرد.

۸- کلود لافور در نامه ای به مؤلف به تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۹۹۷ نوشت: «من به ابتکار خودم، گرایشی درون پی. سی. آی را به فاصله کوتاهی بعد از پذیرفته شدن رسمی ام (در اواخر سال ۱۹۶۴)، بوجود آوردم، و با دقیق تر در شکل دادن به آن ادای سهم کردم (. .) دلایل پیش قدمی ام به قرار زیر بودند: از دید من این تفکر که حزب را حول و حوش برنامه حکومت CP-SP-CGT متحرک کرد (از دید من تفکر متشکل و متحرک کردن حزب حول و حوش برنامه حکومت CP-SP-CGT)، احمقانه و نوعی خودکشی بود. چرا که CP از آن نوع رفرمیسمی نبود که وقتی در قدرت قرار بگیرد از طرف توده ها به کنار زده شود؛ بلکه نیرویی ضدانقلابی بود که هدف اش درست مثل حزب شوروی بود. زمانی که من کاستوریادیس را ملاقات کردم (وقتی که به پاریس آمد) من در چنین وضعیت ذهنی ای بودم. او بلافاصله از من پشتیبانی کرد و، همانطور که چندین بار اعلام کرده ام، تحلیل اش از روابط تولیدی در روسیه بنظر عالی آمد. ما در بدست آوردن یک کرسی در کمیته مرکزی موفق شدیم، که همانند خود حزب نامشخص بود: آن کرسی از دست رفت بدون گفتن اینکه من در آن کرسی نشسته بودم.

۹- این تفاوت توسط آندره لیبج مورد اشاره قرار گرفت،

Andre Liebich, "Socialisme ou Barbarie. A Radical Critique of Bureaucracy", *Our Generation* 12, 2(Authmn 1977), 56.

۱۰- بوردگیست ها: هواداران نظریه های آماديو بورديگا (۱۹۷۰- ۱۸۸۹)، رهبر حزب کمونیست ایتالیادر اوایل دهه ۱۹۲۰، که بعداً یک اپوزیسیون ضد- استالینیستی را سازمان داد.

۱۱- تاریخ جامعی از این انشعابات و همکاری های متقابل شان هنوز باید نوشته شود. اطلاعات در مورد گروه

آمریکایی و بریتانیایی و نیز در مورد گروه فرانسوی - علاوه بر سایر منابعی که در این مقاله به آنها اشاره شده - را می توان در منابع زیر یافت:

Roya Dunayevskaya, *Ror the Record: The Johnson- Forrest Tendency or the Theory of State Capitalism, 1949-51: Its Vicissitudes and Ramifications* (Detroit 1972);

On the British Group: Richard Kuper (ed), *The origins of the International Socialists* (London 1971):

On the French Group: Jean-Francois Kessler, "Le Communisme de gauche en France (1927-1947)",

Revue francaise de science politique 28, 4 (August 1978), especially pp. 754 onwards. The 'Official' Trotskyist critique of Chaulieu-Montal Tendency was formulated by Pierre Frank in article "Novateurs et 'conservateurs' dans la question de l'URSS", *Bullerin Interieur de l'IS*, June 1974; reprinted in Pierre Frank, *Le Stalinisme* (Paris 1977), 171-219.

12- "Sur le regime contre la defense de l'URSS", *Bulletin Interieur of the PCI*, NR. 31 (August 1946); reprinted in Cornelias Castoriadis, *La societe bureaucratique. Vol. 1: Les rapports du production en Russie* (paris 1973), 63-72; English Translation: " On the Regime and Against the Defense of the USSR", in: *Political and Social Writings, I*, 37-43. Also: "Le probleme de l'URSS et la possibilite d'une troisitme souldution historique", in: *L'URSS au lendenmmain de la guerre. Materiel de discussion prepatoire au Ile gongres de la IVE Internationale*, part III, February 1947; reprinted in Castoriadis, *La societe bureacratique*, 73-89; English translation: "The problem of the USSR and the possibility of a Third Historical Solution", on *Political and Social Writings, I*, 44-55.

۱۳. در عمل جنبش تروتسکیستی اساساً سازمانی برای مباحثه است، با انبوهی از کنگره ها و کنفرانس ها. گرایش شالیو-مونتال، اگرچه رسماً فقط در اوت ۱۹۴۷ بنیان گذاری شد، اما مواضع اش را در جلسات زیر نماینده گی کرد: The third PCI congress (September 1946), the fourth PCI congress (November 1947), the preparatory congress for World Congress of the Fourth International (April 1948) and the fifth PCI congress (July 1948). See also Rodolphe Prager (ed), *Le congres de la Quatrieme Internationale, Vol. III: Bouleversements er crises de l'apres-guerre (1946-1950)* (Paris 1988), 211-27.

۱۴. بنظر می آید که در کنگره PCI (نوامر ۱۹۴۷)، حدود پنجاه نفر به موضع شالیو-مونتال رأی داده اند. در آن زمان PCI چند صد یا یک هزار عضو داشت.

Compare "Rectification", *Socialisme ou Barbarie* [hereafter SE], Nr. 1 (March-April 1949), 103.

۱۵. لافور، در نامه اش به مؤلف که در بالا به آن اشاره رفت، نوشت: « در سال ۱۹۴۷ یک واگرایی پیش آمد: کاستوریادیس از ما خواست که قبل از خروج با برنامه معینی و برافراشتن پرچمی صبر کنیم تا در حد امکان اعضای هر چه بیشتری را متقاعد کرده باشیم. در حالیکه، من فکر کردم که گروه مان درون چارچوب خود می پوسد. من PCI را قبل از دیگران ترک کردم. در میان مسایل دیگر، نسبت به پروژه نوشتن یک «مانیفست جدید و اعلام یک شکل جدیدی از رهبریت انقلابی خیلی مشکوک بودم. همچنین، اگرچه من در گسست از PCI بسیار فعالانه ادای سهم داشتیم، ولی در انتشار اولین شماره سوسیالیسم یا پرپریت تأثیری نداشتیم. از آنچه که بدنبال آمد، مقالاتی که منتشر کردم فاصله ای که مرا از کاستوریادیس جدا می کرد را روشن نمود.

16- *Lettre Ouverte aux molitants du P.C.I. et de la 'IVE Internationale'*, SB, Nr.1 (March- April 1949), 90-101.

17- " *Socialisme ou Barbarie*", SE, Nr.1 (March-April 1949). English translation: "Socialism or Barbarism", in *political and Social Writings, I*, 76-106.

در مباحثه ای در باره سوسیالیسم یا بربریت در ژورنال Arguments, vol.I, Nr.4 (June-September 1957) ژارد ژنه و ادگار مورین در مقاله ها شان مطرح کردند که این رویکرد به نحو تنگانیکی به تبلیغات جنگ سرد مربوط است و جیمز بورن هام (تروتسکیست سابق) در کتاب اش به نام انقلاب مدیریت (نیویورک ۱۹۴۱) مطرح کرده بود که مدیران طبقه حاکمه جدیدی هستند. لافور علیه این روایت در همان شماره ژورنال اعتراض کرد.

18- "Le parti revolutionnaire (Resolution)", SE,Nr2 (May-June 1949), 99-107.

19- See Vega and others, "Declaration politique", SE, Nr 7 (August- September 1950), 82-94; and [Philippe Bourrinet], La gauche communiste d'Italie (Brussels 1982), 168-83.

۲۰- کاستوریادیس: «در آخر سال ۱۹۵۲ دیگر گروه به حدود ده عضو تقلیل یافت و انتشارات اش نامنظم و ناکافی بود».

"An Interview with Cornelius Castoriadis", Telos 23 (Spring 1957), 134.

۲۱- کلود لافور از ابتدا عملاً همکار ژورنال عصر جدید بود و در دومین شماره که در سال ۱۹۵۴ بیرون آمد، مقاله اش در باره تحلیل مارکسیستی از فاشیسم چاپ شد. همکاری اش با این ژورنال تا سال ۱۹۵۴ ادامه داشت.

22- "La contradiction de Trotsky et le probleme revolutionnaire", Les Temps Modernes 39 (December 1948- January 1946), 46-69; published in English as "The Contradiction of TRotsky" in Clude Lefort, Political Forms of Modern Society. Edited and introduced by John B. Thomson (Cambridge 1986), 31-51.

23- "Review of Alain Sergent and Claude Harmel, Histoire de l'Anarchie, vol. I in Les Temps Modernes 56 (1950), 2269-74.

24- "La vie de notre groupe", SE,Nr. 9 (April-May 1952),28.

25- pierre Chaulieu [Cornelias Castoriadis], "La direction proletarienne", SB, Nr. 10 (July- August 1952), 10-18; English translation: "Proletarian Leadership", in: political and Social Writings, 1, 198-206.

26- Claude Mental [Clude Lefort], Le proletariat et le probleme de la direction revolutionnaire", SB, Nr. 10 (July-August 1952), 18-27.

27- [Clude Lefort], "L'experience proltrarienne",SB, Nr 11 (november- December 1952), 1-19.

28- "Une lettre de Anton pannekoek", SP, Nr. 14 (April-June1954),39-43.

29- Pierre Chaulieu [Cornelias Castoriadis], "Reponse au camarade pannekoek", SB, Nr. 14 (April-June 1954), 44-50.

۳۰- کایو برندل - هوادار پانه کوک - عنوان کرده است که سوسیالیسم یا بربریت نامه ها را چاپ نکرد چون بیش از حد حاوی «انتقاد اساسی نسبت به کاستوریادیس» بود.

See Cajo Brendel (ed), "Une correspondance entre Anton Pannekoek et Pierre Chaulieu", Cahiers de communisme de conseils, Nr. 8 (May 1971), 15-35.

اما مطالب نامه های پانه کوک نشان می دهد که این روایت درست نیست. پانه کوک، در نامه ای به شالیو به تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۵۴، می نویسد که دومین نامه اش با دقت کمی نوشته شده، چرا که قصد چاپ اش را نداشته است.

(Pannekoek Archive, International Institute of Social History, Amsterdam, file 108/3)

با این حال، سوسیالیسم یا بربریت واکنش تئو ماسن، کمونیست شورایی هلندی، را چاپ کرد. Theo Maasen, "Encore sur la question du parti", SB, Nr.6 (June 1974).

ماسن (۱۸۹۱-۱۹۷۴)، درست مانند برندل، به گروه اسپارناکوس متعلق بود. واقعیت های بیوگرافی را می توان در

31- :Deuxime lettre d'Anton pannekoek a Pierre Chauleu", published in Cajo Brendel, "Une Correspondance", 32-5.

۳۲- این همان نامه به تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۵۴ است که در یادداشت شماره ۳۰ نقل شد.

33- Jean- Paul Sartre, Letre et le neant (paris 1943) 492 onwards.

34- Jean paul Sartre, "Les communistes et paix", Les Temps Modernes, Nr. 81 (Jul;y 1952), 1-50,Nr. 84-85 (October- November 1952), 695-763, Nr 101 (April 1954), 1731-1819.

35- Clude lefort, "Le marxisme et Satre", Les Temps Modernes, Nr. 89 (April 1953), 1541-70

این واکنشی بود به اولین قسمت از مقاله دو بخشی سارتر. مباحثه ادامه یافت، اما نتیجه ای بر تفاوت های اساسی نظریه ها نداشت.

Jean Paul Sartre, "Reponse a Lefort", Les Temps Modernes 104 (April 1953), 1571-1629; Clude Lefort, "De la reponse a la question", Les Temps Modernes 104 (July 1954), 157-84. Also pierre Chaulieu [Cornelias Castoriadis], "Sartre, le Stalinisme et les ouvriers", SE, Nr. 12 (August- September 1953), 63-88; English translation: Sartre, Stalinism, and the Workers", in political and Social Writings, 1, 207-41.

۳۶- کایو برنندل آگاه، در نامه ای به پانه کوک به تاریخ ۱ نوامبر ۱۹۵۳، نوشت: «نا آنجایی که آنها (سویالیسم یا بربریت) در زمره دانش جویان یا روشنفکران نیستند، رفتاری اند که به این یا آن شکل کارکنان یا مستخدمین.. متعلق اند».

(pannekoek Archive,, international Inistitute of Social History, Amsterdam, File8/7).

37- Castoriadis, "An Interview", 134-5.

38- Alex Carrier, "Le cartel des syndicats autonomes", SE,Nr.1 (March-April 1949),62-77; Daniel Mothe,"Le probleme de iunite syndicale", SE, Nr. 14 (April-June 1954), 27-37.

39- G. Fontenis, "presence dans les syndicats", SE, Nr. 15-16 (October-December 1954), 60-5; and with a similar content: Henri Feraud, "L'unite syndicale", SE, Nr. 17 (July-September 1955), 61-5.

40- C.L.R. James, State Capitalism and World Revolution (1950).

به نقل از سومین چاپ (دیترویت ۱۹۶۹). دومین چاپ (۱۹۵۶) دارای مقدمه ای بود که نه فقط به امضای جیمز، بلکه به امضای کاستوریادیس نیز رسیده بود.

41- Paul Romano and Ria Stone [Grace C. Lee (Boggs)], The American Worker (Detroit 1946).

42- paul Romano, "L'operaio americano", Battaglia Comunista, (February- March1955).

43- "Un journal ouvrier Etats-Unis", SE,Nr. 13 (January-February 1954), 82.

44- G Vivier, "La vie en usine", SE, Nrs. 11, 12, 14, 15-16, 17 ((November1952 - September 1955).

45- "Un journal ouvier chez Renault", SE, Nr. 15-16 (october-December 1954), 71-82. More theoretically on the setup of the paper: Daniel Mothe, "Le probleme du journal ouvier", SE, Nr.17 (July-September 1955), 26-48. Also, on the activities at Renault: Daniel Mothe, Journal d'un ouvier (19-6-58) (paris 1959) and by the same author, Militaitt chez Renault (paris 1965).

46- "Comite de Liaison", SE, Nr. 24 (May-June 1958), 160.

47- Pierre Chaulieu (Cornelias Castoriadis), "Perspectives de la crise francaise", SE, Nr.25 (July- August 1958), 41-66.

۴۸- مشاهده گران هلندی، بعضی اوقات «جناح راست» و «مرکز» را در «جناح راست» ادغام کردند تا راحت تر تقابل با «جناح چپ» را برجسته کنند.

49- "Splitting in de France group 'Socialisme ou Barbarie': Brieven uit Frankrijk", Spartacus 18, (11 October- 6 December 1958), 21-25.

۵۰- البته اگر بطور نسبی سنجیده شود، رشد سازمان از طریق افزایش تیراژ فروش روزنامه به ۱۰۰۰ - ۷۰۰ نسخه برای هر شماره و این واقعیت که بیش از ۱۰۰ نفر در جلسات بحث شرکت می کردند، نشان داده می شود.

See Castoriadis, "An Interview", 134.

51- Lefort, "An Interview", 177.

52- For Lyotard, autobiographically, see: "Nes en 1952", Les Temps modernes 32 (1948), 2052-7.

او متخصص مسایل الجزایر در سوسیالیسم یا بربریت بود و اغلب در باره این موضوع در فصل نامه می نوشت.
See his La guerre des Algeriens; ecrits 1956-1963 (paris 1989).

Souyri (1925-1981) بعنوان متخصص چین درون سوسیالیسم یا بربریت فعال بود و تحت نام P. Brune در ژورنال قلم می زد. او همچنین سهم فراوانی در تهیه تحلیل های تاریخی ژورنال داشت.

Jean-Francois Lyotard, "Pierre Souyri, Le Marxisme qui n'a fini", Esprit, January 1982.

53- paul Cardan [Cornelias Castoriadis], |proletariat et Organisation", SE, Nr. 27 (April-May 1959), 53-88.

54- Clude Lefort, Organisation et parti", SL-, Nr. 26 (November-December 1958), 120-34. Castoriadis replied to Lefort in: "Proletariat et Organisation (suite et fin), SE, Nr. 28 (July-August 1959), 41-72.

55- On the history of ILO-ICO: "Entretien avec H. Simon - De Illa Scission avec Socialisme ou Barbarie", 179-80; Richard Combin, The Origin of Modern Leftism (Harmondsworth 1975), 112-6; "Grafrede voor een groep", Daad eil Gedachte 10, 1 (January 1974, 4-10.

56- [Henry] Simon, "L Travailleurs, syndicats et militants", Noir er Rouge 19 (November 1961), 10-33.

این مقاله می تواند به عنوان سند برنامه ای ICO خوانده شود. Noir er Rouge یک ژورنال آنارشستی بود که

اعضای ICO نظیر هنری سیمون و یوان بورده مقاله های نظریه وار در آن چاپ می کردند، اگرچه خودشان

آنارشست نبودند.

57- yvon Bourdet, Qu'est-ce qui fait courir les militants? (Paris 1976), 274-6.

58- Pierre Chaulieu [Cornelias Castoriadis], "Sur la dynamique du capitalisme", SE, Nr. 12 (August-September 1953), 1-22 and Nr. 13 (Janury-March 1954), 60-81.

59- Pierre Chaulieu [Cornelias Castoriadis], "Sur le contenu du socialisme", SE, Nr. 17 (July-September 1955), 1-25; nnnnnNr. 22 (july-September 1957), 1-74; Nr. 23 (January-February 1958), 81-125. An English translation of the article's first pain appeared as "On the Content of Socialism, I", in: Political and Social Writings, I, 290-309. A concise summary of the theory presented in "Sur le contenu du Socialisme" was published in Paul Cardan [Cornelias Castoriadis], Socialism and Capitalism", International Socialism Nr. 4 (Spring 1961), 20-27. In the same periodical there is a critical reaction by Ken Coates, "Socialism and the Division of Labour. Some notes on the view of Paul Carden,", International Socialism 5 (Summer 1961), 18-23.

خلاصه دقیقی از مقاله کاستوریادیس "Sur le contenu du socialisme" در International Socialism Nr. 4

به چاپ رسید. در همین فصلنامه، شماره ۵، کن کتس Ken Coates طی یک پاسخ انتقادی توضیح داد که عقاید

کاستوریادیس در باره امکان اینکه از تقسیم کار پرهیز شود، غیر واقعی است. دانیل مونه یک تعداد از تناقضاتی که از سوی کاستوریادیس اشاره شده بود را بر اساس تجربه شخصی اش در کارخانه رنو تشریح کرد:

"L'usine et la gestion ouvriere", SE, Nr. 22 (July-August 1957), 74-111.

60- paul Cardan [Cornelias Castoriadis], *Le mouvement revolutionnaire sous le capitalisme moderne*", SE, Nr. 31 (December 1960- February 1961), 51-81; Nr. 32 (April-June 1961), 84-111; Nr. 33 (December 1961-February 1962), 60-85.

61- Lyotard, "pierre Souyri".

62- Paul Cardan [Cornelias Castoriadis], "Marxisme et theorie revolutionnaire", SE, Nr. 36 (April-June), 1-25; Nr.37 (July-September 1964), 18-53; Nr.38 (october-December 1964), 44-86; Nr.39 (March-April 1965), 16-66.

63- Castoriadis, "An Interview", 142.

64- (*La suspension de la publication de Socialism ou Barbarie*", quoted here from the reprint in Cornelias Castoriadis, *L'experience du mouvement ouvrier*, vol.II (paris 1974), 425.

۶۵- نزدیکی ای که لافور نسبت به مرلو - پونتی احساس می کرد در این واقعیت قابل مشاهده است که او پی نوشت هوشمندانه ای برای کار آخر - ناتمام - دوست اش نوشت.

Le Visible et l'Invisible _ suivide notes de travail. Texte etabli par Clude Lefort accompagne d'un avertissement et d'une postface (paris 1964).

66- See among others, Merleau -Ponty's *Phenomenologie de la Perception* (1945), *Humannisme et Terreur* (1947), *Eloge de la Philosophie* (1953) and *Les Aventures de la Dialectique* (1955), all published by Gallimard. Beside the *Eloge*, which is more of a concise, these books all refer to political theory.

67- Lefort, "An Interview", 181.

۶۸- کاستوریادیس نیز تحت تأثیر مرلو-پونتی بود. از اینرو او و لافور، هردو، نوشته ای را برای شماره ویژه *L'Are* که به مرلو-پونتی تخصیص داده شده بود، فرستادند.

۶۹- ادگار مورین، تا اواسط دهه ۱۹۵۰، عضو حزب کمونیست فرانسه بود. او در رأس *Arguments*، مجله ای برای «مرددین»، بود که بین سال های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۲ بیرون می آمد، و هر از گاهی در *سوسیالیسم* یا *پرپریت* نیز مطالب اش چاپ می شد.

70- Jean-Mate Coudray [Cornelias Castoriadis], Clude Lefort and Edgar Morin, Mai 1968: *La Breche* (Paris 1968, reprint: Brussels 1988).

71- See in English: Lefort, *political Forms of Modern Society*, and Castoriadis, *Crossroads in the Labyrinth*. Trans. Kate Soper and martin H Ryle (Brighton 1984). See also: Dick Howard, *The Marxism Legacy* (London 1977), chapters 9 (on Lefort) and 10 (on Castoriadis); Giovanni Busine (ed.), *Autonomie et autotransformation de la societe*: In *philosophie militante de Caornelias Castoriadis* (Geneva 1989); Clude Habib and Clude Mouchard eds.), *La democrarie a l'oeuvre: autour de Clude Lefort* (Paris 1993). Lyotard gained fame in the 1970s as a leading postmoder Philosopher through publications such as *Economie libidinale* (paris 1974), *Instructiions paiinnes* (Paris 1977), and *La condition postmoderne* (Paris 1979).